



تاریخ قزلباشان صفوی

در چند متن تاریخی - مذهبی عربی دوره عثمانی

رسول جعفریان

زمستان ۱۳۹۶



در این کتاب، گزارش چندین متن تازه یاب در باره صفویان نخست آمده است. دو مورد آن، دو رساله خطی است که در باره قزلباشان نوشته شده، و زاویه دید آنها، نقد قزلباشان از لحاظ مذهبی و ضمناً بیان ریشه های تاریخی آنهاست. در ادامه تاریخ صفویه نخست، از روی چندین متن از تواریخ عربی قرن دهم و یازدهم گزارش شده است، متونی که کمتر مورد توجه پژوهشگران صفوی شناس ایرانی قرار گرفته است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله



تاریخ قزلباشان صفوی

در چند متن تاریخی - مذهبی عربی دوره عثمانی

رسول جعفریان

زمستان ۱۳۹۶



سرشناسه	: جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ - Jafariyan, Rasul
عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ قزلباشان صفوی در چند متن تاریخی - مذهبی عربی دوره عثمانی / رسول جعفریان.
مشخصات نشر	: قم: نشر مورخ، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۱۰۴ ص.: مصور (رنگی)، نمونه.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۶۶-۲۵-۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: ایران -- تاریخ -- صفویان، ۹۰۷ - ۱۱۴۸ ق.
موضوع	: Iran -- History -- Safavids, ۱۵۰۲ - ۱۷۳۶
موضوع	: قزلباش -- تاریخ
موضوع	: Ghezelbash tribe -- History
رده بندی کنگره	: DSR ۱۱۷۹ / ج ۷ ت ۲ ۱۳۹۶
رده بندی دیویی	: ۹۵۵ / ۰۷۱۰۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۱۱۳۶۵۴



تاریخ قزلباشان صفوی در چند متن تاریخی - مذهبی عربی دوره عثمانی

رسول جعفریان (استاد دانشگاه تهران)

نشر مورخ: قم: تلفن: ۰۲۵۳۷۷۳۱۳۵۵

تاریخ نشر: زمستان ۱۳۹۶

تیراژ: ۲۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

فهرست

در باره این متون	۷
رساله‌های تبلیغی علیه قزلباشان به عنوان منبعی برای تاریخ صفوی	۸
۱. رساله‌ی تکفیر قزلباش و ارزش تاریخی آن	۱۵
گزارش رساله حاضر	۱۹
فصل در جهاد	۳۳
فصل فی ذکر أحوال جنید الضالّ المضلّ المغرور	۴۱
[دیدار شماری از صوفیان با جنید و شگفتی از رفتار او]	۴۳
[ریاست حیدر پس از جنید]	۴۵
فصل فی أحوال حیدر الشّقی و هلاکة	۴۵
[کلاه قزلباشی: تاج حیدریه]	۴۷
[رفتن حیدر به شروان]	۴۷
فصل فی أحوال شاه اسماعیل اللعین و مرّده الملاعین	۴۸
[ورود شاه اسماعیل به تبریز]	۴۸
[حمله شاه اسماعیل به عراق و خراسان]	۵۰
[شاه اسماعیل و اردبیل]	۵۱
[شکست اسماعیل برابر سلیم عثمانی در چالدران]	۵۲
فصل فی احوال طهماسب الفتان اللعین	۵۳
[محقق کرکی و نوشته او]	۵۶
[معتقدات قزلباشان درباره شاهان خود]	۵۷
[سه جنگ سلیمان عثمانی با طهماسب]	۵۹
فصل فی احوال شاه اسماعیل بن طهماسب الزندیق	۵۹
[سلطنت خدا بنده و جنگ سلطان مراد با قزلباش]	۶۰
[شیخ صفی اردبیلی چگونه مردم را جذب خویش کرد؟]	۶۳
[نقش شیخ صفی در آزاد کردن اسیران تیمور لنگ]	۶۴
فصل فی أحوال شتی من الوقائع	۶۶

- ۶۷.....[وظیفه علما در این زمان].....
۲. گزارش رساله‌ی احوال طایفه قزلباش..... ۷۱
- الباب الاوّل: فی بیان اعتقادهم..... ۷۷
- الفصل الثانی: فی بیان کیفیت عملهم و سیرتهم..... ۷۹
- الفصل الثالث: فی بیان طعن القران و الانبیاء و الصحابة و الخلفاء الراشدين و المجتهدين..... ۸۰
۳. صفویه [از جنید تا عباس اول] از اخبار الدول و آثار الاول قرمانی..... ۸۳
- [ظهور جنید و حیدر]..... ۸۴
- [ظهور شاه اسماعیل]..... ۸۵
- [سلطنت طهماسب]..... ۸۶
- [اسماعیل دوم]..... ۸۶
- [سلطنت خدا بنده]..... ۸۸
۴. تاریخ صفویه از کتاب نزهة الانظار فی عجایب التواریخ و الاخبار..... ۸۹
- السلطان سلیم خان الاول الغازی..... ۹۱
- حركة شاه اسماعیل و مقاومة السلطان سلیم له..... ۹۱
- [ظهور جنید]..... ۹۲
- [اسماعیل در لاهیجان]..... ۹۳
- [تصرف ایران توسط اسماعیل]..... ۹۴
- [خشم سلیم از اقدامات اسماعیل و جنگ چالدران]..... ۹۵
- [چرا سلیم در تبریز نماند؟]..... ۹۵
- [گزارشی از ظهور صفویه از محاضرة الاوائل]..... ۹۶
۵. صفویه در چهار متن عربی دیگر از قرن دهم و یازدهم..... ۹۹
۱. السناء الباهر..... ۹۹
۲. متنی از کتاب درر الحبيب در باره جنید، حیدر و اسماعیل..... ۱۰۲
۳. متنی از نیل الامل در باره حیدر..... ۱۰۳
۴. شرح حالی از شاه اسماعیل در الكواكب السائرة بأعیان المائة العاشرة..... ۱۰۴

بنام خداوند بخشنده و مهربان

درباره این متون

آنچه در این کتاب ملاحظه می‌فرمایید، چندین متن کهن عربی در باره قزلباشان صفوی است که در قرن دهم و یازدهم هجری در چارچوب ادبیات عثمانی - عربی نگاشته شده است. دو مورد نخست، بویژه با دید انتقادی - مذهبی و طبعا منفی نسبت به صفویه و شیعه نوشته شده، و در ادامه چندین متن مفصل تاریخی در باره صفویان از متون عربی معاصر تأسیس آن دولت و اندکی پس از آن، آمده است.

و نکته دیگر این که دو مورد اول، نسخه خطی بوده، و اما موارد بعدی، از کتابهای چاپی و از متون تاریخی عمومی عربی متعلق به ادبیات دوره عثمانی است که اغلب از چشم محققان صفوی شناس ایرانی و حتی غربی دور بوده است. اهمیت همه ی اینها، به این است که ما دولت صفوی را از چشم گفتار عثمانی و عربی وقت ملاحظه می‌کنیم.

از زاویه دیگر، متن اول و دوم از رسائل جدلی - تبلیغی است که برای تحریک مردم برای جهاد با قزلباشان نوشته شده و از دوره سلطان مراد عثمانی (م ۱۰۰۳) است. مورد سوم، از اخبار الدول قرمانی (م ۱۰۱۹) است که تا دوره عباس اول را درک کرده و گزارش مختصری از تاریخ صفویه نوشته است. مورد چهارم از نزهه الانظار است که نویسنده آن محمود مقدیش متوفای ۱۲۳۳ بوده اما از مآخذ پیشین و معمول در بلاد عثمانی درباره صفویه استفاده کرده است. دنباله آن، چهار متن کوتاه دیگر هم از مآخذ عربی وقت در باره صفویه خواهیم داشت. اهمیت دو متن نخست، ایجاب می‌کند تا شرحی در باره رسائل تبلیغی - جدلی عثمانی ها علیه قزلباش بنویسیم.

رساله‌های تبلیغی علیه قزلباشان به عنوان منبعی برای تاریخ صفوی

تشکیل دولت صفوی در ایران، و زمانی که این دولت، وارث بخش عمده میراث ترکمانان و تیموریان و برخی از دولت‌های محلی شد، زنگ خطری برای دولت عثمانی بود؛ خطری که مرزهای شرقی دولت عثمانی را که هنوز در عمق غرب آناتولی بود، تحت تأثیر قرار می‌داد. این منازعات، هم با ممالیک و هم ترکمانان، پیش از آن هم در کار بود؛ اما در آن زمان، دولت عثمانی و در غیاب دولت صفوی، توجه چندانی به شرق خود نداشت، بلکه بیشتر توجهش به سمت اروپا و استمرار فتوحات در آن نواحی متمرکز بود.

در آغاز قرن دهم، سیاست دولت عثمانی، یک چرخش اساسی پیدا کرد. اساس این سیاست بر این بود تا دولت ممالیک را که این زمان نماینده رسمی اسلام و خلافت اسلامی بود، منحل کرده و خود به عنوان خلیفه، جانشین آن شود. طبعاً منطقه شامات و مصر و عربستان که در اختیار آنان بود، مهم‌ترین نقاط در دنیای اسلام به حساب می‌آمد و باید تصرف می‌شد که شد.

در کنار آن، تشکیل دولت صفوی در ایران هم با اینکه نسبت به آن مناطق، اهمیت کمتری داشت، اما یک تفاوت اساسی با ممالیک داشت، و آن این بود که صفوی‌ها یا همان قزلباشان، از نظر مذهبی، بر مذهب تشیع بودند. دولت عثمانی سنی، نیازمند آن بود تا مشروعیت دینی و مذهبی خود را استوار کند. از نظر دینی مشکلی وجود نداشت و دولت عثمانی که وظیفه اصلی خود را جهاد اسلامی با کفار دانسته و با فتح قسطنطنیه و ادامه نبردها آن را نشان داده بود، این مشروعیت را برای خود در دل مسلمانان سنی ایجاد کرده بود. اما اکنون، باید وظیفه دفاع از مذهب را هم بر عهده می‌گرفت. سوژه قزلباشان، سوژه مهمی بود که جنگ با آنها، همزمان می‌توانست، زمینه را برای تسلط بر بخش شرقی جهان اسلام فراهم کند. دولت عثمانی که اکنون قدرت زیادی به دست آورده بود، باید دولت تنبل ممالیک را به

بهانه‌های واهی که یکی از آنها همکاری با شاه اسماعیل بود (بنگرید به مقاله بنده با عنوان «مناسبات سیاسی شاه اسماعیل صفوی با دولت ممالیک، چاپ در مقالات تاریخی، دفتر یازدهم) از پای در می‌آورد و سپس به سراغ دولت قزلباشان می‌آمد. سال ۹۲۰ چالدران رخ داد که البته دولت صفوی ماند، و سال ۹۲۲ - ۹۲۳ ممالیک سرنگون شدند. ایجاد فضای تبلیغاتی مناسب برای توجیه این جنگها، کاری بود که علمای عثمانی باید بر عهده می‌گرفتند و همان طور که در گزارش دیگری نوشتم، برداشتن شرط قریشی بودن، یکی از مهم‌ترین مسائلی بود که آنها مطرح کرده و خلافت را تقدیم یک سلطان غیر قریشی کردند.

تلاش دولت صفوی برای گسترش تشیع، سبب شده بود تا عالمان زیادی از آذربایجان به سمت عثمانی‌ها بگریزند. اینها، اخباری از قزلباشان را به آنجا منتقل کرده و در تحریک دربار عثمانی، بسیار موثر بودند.

پیش از آنکه سلیم در سال ۹۱۸ به قدرت برسد، فضای تندی علیه حیدر، پسرش شاه اسماعیل و قزلباشان در آناتولی و سرزمین‌های شمالی آن تا سواحل دریای سیاه - جایی که تا چندی قبل در تصرف ترکمانان بود، و حالا محل رقابت ممالیک و عثمانی‌ها و ایرانی‌ها شده بود - ایجاد شده بود.

زمانی که سلیم به قدرت رسید، به سرعت تصمیم به تصرف این ناحیه گرفت و چون دیگر خبری از دولت ترکمانی نبود، مهم‌ترین نیرو، متعلق به قزلباشان بود. برای ایجاد فضای مناسب علیه این دولت، علما دست به کار شده و شروع به نگارش رساله‌های تبلیغی - مذهبی علیه قزلباشان کردند، تا زمینه مشروعیت نبردهای سلطان سلیم و سلیمان را علیه قزلباشان صفوی فراهم کنند: سلطان سلیم در وقت حمله به ایران به شیخ‌شاه، شاه شروان نوشت: بر عادت معهود این خاندان خلافت آسمان، به فتوای ائمه و علمای زمان، اولا عزیمت غزای ملاحده قزلباش که از جهاد کفار اقدام و اهم است و رفع فساد ایشان... تقدیر فرمودیم». (انقلاب الاسلام بین الخواص و العوام، ص ۲۱۹)

حرکتی که دست کم تا حوالی سال ۹۶۲ زمان صلح آماسیه میان طهماسب و سلیمان عثمانی ادامه یافت و طی آن دهها رساله، به صورت‌های کوتاه یا در پاسخ استفتاء نوشته شد. هدف اصلی، نشان دادن قزلباشان به عنوان کفار بود که سرزمین اسلامی را در اختیار گرفته‌اند و مردم را به زور از اسلام بیرون می‌برند. یکی از نخستین رساله‌هایی که بنده در این زمینه منتشر کردم، رساله «الاحکام الدینیه فی تکفیر قزلباش» از حسین بن عبدالله شیروانی بود؛ نمونه‌ای کامل از این دست رساله‌های تبلیغی علیه قزلباشان که نقش علمای مهاجر و فراری از این ناحیه به سمت عثمانی در آن کاملاً آشکار است.

در دوره‌ای که سلیمان عثمانی، نبردهای طولانی با ایران داشت، و دست کم در چهار مرحله، جنگ‌های سختی را بر ایران تحمیل کرد، همواره علمای عثمانی، شامل شیخ الاسلامان و گروه‌های دیگر، به نوشتن رساله‌های تبلیغی علیه قزلباشان صفوی ادامه می‌دادند. بخشی از این رساله‌ها، در کتابخانه‌های مختلف ترکیه به صورت خطی بر جای مانده و شماری از آنها منتشر شده است. این بنده خدا، گزارشی از ادبیات مربوطه را در بخش اول کتاب صفویه در عرصه فرهنگ و سیاست آورد و بعدها و تاکنون، گزارش شماری از این رساله‌های تازه‌یافت را در مقالات کوتاه و بلند آورده است.

شمار دیگری از این رساله‌های تبلیغی، در شرق ایران، در جریان جنگ‌های صفویان و ازبکان نوشته شد که آنها هم شامل شمار قابل توجهی استفتاء و رساله است. این جریان، بعد از قرن دهم هم ادامه داشت، و هربار که نبردهایی میان صفویان و ازبکان از یک سوی، یا صفویان - عثمانیان از سوی دیگر در می‌گرفت، رساله‌های تازه‌ای با ادبیات جدیدتر نوشته می‌شد. آن دوره‌ها را از لحاظ تاریخی، می‌توان به دوره چهل ساله بعد از انقلاب اسلامی تشبیه کرد که مرکز ثقل شکل‌گیری ادبیات تبلیغی علیه شیعه، عربستان سعودی بوده و در باقی کشورها هم

با پول سعودی‌ها یا دیگران، شبیه همان جریان قرن دهم، جریان داشته است. محتوای مباحث جدلی این رساله‌ها، بخشی از میراث پیشین در نگاشته‌های ضد شیعی و عمده آنها از مسائل و شایعاتی است که از آغاز شکل دیگری این دولت بر سر زبانها افتاد و در واقع، برگرفته از تجربه‌ها، شنیده‌ها و شایعاتی است که رواج داشته است.

۱. میراث پیشین: منازعات شیعه و سنی از قرن اول هجری و پس از آن تا دوره‌هایی که بحث‌های فکری - کلامی گسترده‌ای در دنیای اسلام ایجاد شد، و همواره تحت تأثیر مسائل سیاسی از اختلاف علوی - اموی و بعدها علوی - عباسی بود، میراث عظیمی را در این حوزه از جداها ایجاد کرد. بخش قابل توجهی از این میراث، در دانش ملل و نحل اسلامی شکل می‌گرفت، که نگارش در آن زمینه علم، با توجه به حساسیت‌های مذهبی هر نویسنده، همواره تحت تأثیر بود که نویسنده، مدافع مذهب رسمی سنی است یا تعلق خاطری به تشیع دارد. نتیجه این مسأله این بود که از میان آنچه از قبل مانده بود، یا آنچه از باورهای یک فرقه به گوش اینها می‌خورد، کدام یک را به عنوان باورهای رسمی هر فرقه باید گزینش می‌کردند. تجربه دانش ملل و نحل، به ویژه در جامعه‌ای که درگیر با این منازعه است، نشان می‌دهد که تا چه اندازه، میل‌های سیاسی و مذهبی، می‌تواند در نگارش این آثار موثر باشد. برای مثال، گزارش مذهب اسماعیلیه، توسط غزالی و دیگر همفکران او، و زمانی که دولت سلجوقی و عباسی سخت درگیر مبارزه با الموت یا فاطمیان بودند، نمونه‌ای از ملل و نحل نگاری سو دار است که می‌تواند علمی و شفاف بودن این قبیل آثار را مخدوش کند.

البته ما باید میان میراث ملل و نحل، با میراث ردیه نویسی تفاوت بگذاریم، اما به هر حال، حتی در بخش اول نیز، وقتی گرایش نویسنده به عنوان یک متدین به یک مذهب، قوی باشد، در عمل تفاوت چندانی با ردیه نویسی نخواهد داشت. در اینجا فرقی نمی‌کند که نویسنده تابع کدام مذهب باشد، هرچه باشد، حس مذهبی

خود را در گزارش باورهای یک فرقه نشان می‌دهد. البته در این زمینه، باید منصف بود، و بخشی از این انصاف این است که میان آثار مختلف تفاوت بگذاریم. آثاری مانند فرق الشیعه یا ملل و نحل شهرستانی، از این حیث نسبتاً ممتاز هستند، اما غالب این آثار، بدترین نوع گزینش را از میان افکار فرقه مخالف دارند.

از قرن ششم به بعد، اندکی مناظرات شیعه و سنی فروکش کرد و به ویژه پس از مغول، جدالهای مذهبی در شکل‌های مختلف آن در شرق از بین رفت. در غرب نیز، ایوبیان با حذف فاطمیان، و فشار بر شیعیان نواحی مختلف بر فاصله گرفتن از شهرها، به تدریج آنها را به فراموشی سپردند. هرچه بود، با وجود چندین فتوا در آثار سُبکی و دیگران علیه شیعیان، نزاع جدی فکری در شامات میان شیعه و سنی دیده نمی‌شود. این وضعیت که طی دو و حتی سه قرن بود، با منازعه عثمانی - صفوی دوباره زنده شد. در این دوره، غالب آنچه علیه شیعه یا به قول آنها روافض استفاده می‌شود، شماری از فتاوا و جملات قدیمی است که در ماوراءالنهر میان متکلمان و فقیهان حنفی آن دیار وجود داشت و با مهاجرت ترکان به سمت آسیای صغیر و به ویژه پس از تسلط عثمانی‌ها بر آن نواحی، از ماوراءالنهر به این ناحیه انتقال یافت. در رساله اولی که در اینجا گزارش آن را خواهیم آورد، نمونه‌ای از این فتاوا را از آثار فقهی حنفیان ماوراءالنهر خواهیم دید که البته اندک است.

۲. میراث روز: رساله‌های تبلیغی علمای عثمانی علیه قزلباشان صفوی، با استفاده اندک از متون گذشته ملل و نحل، چون کمتر آنها خبر داشتند، سعی کردند از منابع خبری روز و آنچه از مهاجران و فراریان از دست قزلباشان، درباره آنها شنیده بودند، استفاده کنند. بدون شک، از گذشته دور هم مسائلی در اختیارشان بوده، اما با تشکیل دولت صفوی بر محور شاه اسماعیل، مسائل تازه‌ای درباره آنها مطرح شد. ایجاد ارتباط میان افکار جدید و قدیم درباره شیعه، بدین ترتیب می‌توانست باشد که باورهای غالیان قدیم، به قزلباشان نسبت داده شود. به عبارتی آنچه درباره غالیان قدیم و باورهایشان گفته می‌شد، حالا به راحتی می‌توانست به قزلباشان که

شیعیانی با فرهنگ مرسوم شیعی هم نبودند، نسبت داده شود. جالب است که در تمامی ادوار تاریخ، در آثار نقد شیعه، در گزینش‌هایی که از میان باورهای منسوب به آنان صورت می‌گرفت، همیشه افکار غالیان یا باورهای منتسب به آنها، صورت بحث نقدی را درست می‌کرد. در این دوره نیز چنین شد، و به طور طبیعی، چیزی به نام امامیه معتدل و باورهای آن نقد نمی‌شد.

علاوه بر این، ساختار رساله‌های تبلیغی، به طور کلی نزدیک به هم است، بیشتر از این جهت که هدف از نگارش آنها تحریک احساسات عمومی مردم علیه گروهی خاص است. در اینجا، الزاما باید از موادی استفاده شود که بتواند این نقش را عهده دار شود. یک جامعه دینی، از نظر اسلام سنی، حساسیت‌های خاص خود را دارد. شما می‌توانید مخالفان را با هر آن چیزی که در باورهای این جمع به عنوان اسلام درست پذیرفته شده، درگیر نشان داده و آنان را بی‌اعتبار کنید. این مسأله از توحید تا عمومی‌ترین باورهای دینی و مذهبی آنان را در برخواهد گرفت. البته در میان اینها، برخی از نکات حساسیت بیشتری دارد، و طبعاً روی آنها تأکید بیشتری صورت خواهد گرفت. حساسیت‌های ویژه به طرح مسائلی مثل اینکه قزلباشان، نسبت به عائشه، جسارت می‌کنند، یا به صحابه دشنام می‌دهند، یا نسبت به ائمه مذاهب اربعه، تندی می‌کنند، از برجسته‌ترین این موارد است.

در اینجا گزارش دو رساله را همراه با ارائه بخشی از متن نخست و ارائه متن کامل رساله دوم خواهیم آورد. این خانواده از رسائل، تعدادشان بیش از این است و چنان که اشاره شد، بخشی را در کتاب صفویه در عرصه سیاست و فرهنگ آورده‌ام. این مطالب یافته‌های دوره‌های بعدی است که البته باید شماری از مقالات پراکنده در این زمینه را که در مقالات و رسالات تاریخی منتشر شده، به آن ضمیمه کرد.

رسول جعفریان

۱۱ اسفند ۱۳۹۶

رساله‌ی تکفیر قزلباش و ارزش تاریخی آن

یکی از رساله‌های ضد شیعی دوره عثمانی، رساله‌ای به زبان عربی در ۱۳۰ صفحه است که به صراحت نامی به آن داده نشده اما روی عطف آن عنوان رساله در تکفیر شیعه، و در صفحه آغازین هم در وصف کتاب با تعبیر «هذه رسالة فی تکفیر الشیعة الشنیعة...» معرفی است. نویسنده این رساله، خودش را الشیخ سید مطهر بن عبدالرحمان بن علی بن اسماعیل نامیده و در گزارشی که در آغاز کتاب آمده، و تصویر و گزارش آن را ملاحظه خواهید کرد، شرحی درباره رساله اش داده است. این متن، رساله‌ای است از میان مجموعه‌ای از رسائل که علیه قزلباشان در قرن دهم و یازدهم هجری نوشته شده و طبعاً در ایامی که نبرد علیه قزلباشان بالا می‌گرفته، شمار آنها فزونی می‌یافته است.

ادبیات این رساله، همانند غالب رسائل مشابه، هجومی، تبلیغی و جدلی با محوریت نقد قزلباشان و تکفیر آنهاست. مخاطبان این رسائل، عوام مردم، و بسا شیوخ رده‌های پایین جامعه عثمانی هستند که می‌بایست با خواندن این رسائل، تشویق به جهاد و جنگ علیه صفویان می‌شدند. علی‌الرسم، ابتدا باید کفر قزلباشان ثابت می‌شد و در این زمینه آنچه لازم بود بیان می‌گردید. طبعاً پس از اثبات کفر و ارتداد آنها، می‌توانستند مردم ساده عثمانی را علیه آنان بسیج کنند.

می‌دانیم که عثمانی‌ها، اساساً، برای «جهاد» علیه کفار پدید آمدند، و در اینجا یعنی برابر دشمن جدیدی که در ایران داشتند، مشکلشان این بود که باید قزلباشان

و اما در این رساله، فارغ از جنبه‌های مذهبی که آن هم فراوان است، و نکات فراوانی که درباره لزوم جهاد علیه صفویان گفته شده، نکات تاریخی قابل توجهی وجود دارد. اگر این رساله را سه قسمت کنیم، قسمت اخیر آن، تاریخ صفویان از جنید تا اسماعیل است و این جهت می‌باید به آن نگاه تاریخی داشته باشیم. طبیعی است که داده‌های تاریخی در این اثر، غالباً جهت دار و در اغلب موارد تحت تأثیر ادبیات جدل مذهبی است، اما به هر حال، بخشی از تاریخ نگاری عثمانی‌ها گزارش اتفاقات و دیدگاههایی است که درباره رخدادهای مرزهای شرقی آنها رخ می‌داده است. این مهم است که ما بدانیم آنها چه تصویری درباره صفویان داشته‌اند و چگونه بود که هر از چندی، اراده کردن، دهها هزار نفر را از این راه طولانی به ایران می‌آوردند و غالباً دست خالی بر می‌گشتند.

زبان رساله، عربی و دارای نثری روان و تا حدودی با استفاده از ظرایف زبانی در حد کاربردی است که یک غیر عرب، تلاش می‌کند در بیان مسائل داشته باشد. طبعاً نثر صرفاً علمی مانند متون کلامی و فرقه‌ای نیست، بلکه به دلیل لحن تند و جدلی و تا حدودی ادبی، محتوا با تعابیر و جملات متفاوت تکرار می‌شود تا مطلب با تأکید بیشتری به مخاطب القا شده و او را تحریک به مشارکت در جنگ کند.

آنچه در پی می‌آید، دو بخش است. نخست بخش اول رساله که بیشتر به صورت گزارشی ارائه شده و عمده آن مطالبی درباره کفر و ارتداد و تطبیق آنها بر قزلباشهاست. در واقع، بیشتر بحث، فقهی و روایی و نقل از فقهای حنفی و آثار ماوراءالنهری آنهاست. بخش دوم، ثلث نهایی رساله است که گزارش تاریخی از سلاطین صفوی است که از خاندان شیخ صفی و چرایی غلبه آنان بر قلوب شماری از مردم آذربایجان آغاز کرده و تا زمان سلطان محمد خدابنده آمده است. این بخش، را عیناً و به همان زبان رساله که عربی است خواهیم آورد.

در این بخش، مطالبی که نسبت به تاریخ صفویان ارائه شده، بخشی مشابه

مطالبی است که در منابع دیگر هم آمده است، اما نکات تاریخی و نیز اطلاعاتی درباره امرا و شاهان صفوی آمده که بسا نکات تازه‌ای هم میان آنها باشد. جهت گیری کلی آن، بدنام کردن این خاندان است که هر نوع نسبت ناروایی به آنها داده می‌شود. طبیعی است که این اثر، تاریخی است که دشمن، آن هم دشمنی که در حال جنگ بوده نوشته و طبیعی است که می‌بایست از این زاویه به آن نگریسته شود.

مرور کردن بر رسائلی که عثمانی‌ها در تکفیر قزلباش نوشته‌اند نشان می‌دهد که موارد مشابه میان آنها وجود دارد و طبعاً از یک دستگاه خاصی ترویج می‌شده است. یکی از رسائل مشابه و بسیار کوتاه، رساله‌ای در تکفیر قزلباش است که گزارش آن را در پایان همین رساله خواهم آورد و در بسیاری از اتهامات، با رساله حاضر مشابهت دارد. مانند این که قزلباشان قرآن را اساطیر الاولین می‌دانسته‌اند. در مورد، سجده بر سلاطین، همان زمان بحثی میان دو طرف بوده اما باز رساله حاضر و نیز رساله‌ای که در ضمیمه خواهد آمد، نشان می‌دهد که در اثبات دیدگاه‌های الوهیتی از سوی قزلباشان بر ای شاه اسماعیل و دیگر پاشاهان صفوی، اتهامات مشابهی میان عثمانیان دست بدست می‌شده است. به هر حال، اثبات کفر و زندقه و ارتداد، آن هم در حدی که با هیچ گروهی در تاریخی قابل قیاس نباشند، نیاز به ساختن این قبیل اتهامات دارد.

در رساله، اسامی تعدادی از علمای ایرانی که در جریان روی کار آمدن صفویه از ایران رفته‌اند، یا به ادعای نویسنده این رسائل کشته شده‌اند، آمده است که مشابه همان مطالبی است که در رساله تکفیر قزلباش که سابقاً گزارش آن را در کتاب صفویه در عرصه سیاست و فرهنگ نوشته‌ام، می‌باشد. از این زاویه، تقریباً مطالب شبیه به آنهاست و چنان که گذشت، نشان می‌دهد از زمان شکل گیری دولت صفوی تا زمان این رساله که بیش از صد سال گذشته، این مطالب در رساله‌های علمای عثمانی، دست به دست می‌شده است.

به هر روی این رساله، از آغاز تا پایان، با لحنی تند، علیه قزلباشان سخن گفته، اما به خصوص در نیمه نخست، سعی می‌کند به مباحث تکفیر و زندقه و مصادیق آنها پرداخته و رنگ فقهی به آن بدهد. با این حال، پس از هر بحثی، گریزی به قزلباشان و این که آنان بدترین کفار و مرتدین هستند دارد. شرح یک صفحه‌ای که پیش از کتاب آمده، گویای محتوای این رساله علیه قزلباشان و تعیین کننده درجه تندی آن است.

در رساله تصریح شده است که زمان تألیف آن، دوره سلطان مراد عثمانی است که میانه سالهای (۹۸۲ - ۱۰۰۳ = ۱۵۷۴ - ۱۵۹۵) سلطنت کرده است. با این حال، نامی از شاه عباس که از ۹۹۶ در ایران به قدرت رسید، در آن به میان نیامده و در نهایت، از محمد خدابنده، پدر شاه عباس، یاد شده است. بنابراین می‌توان گفت که تألیف آن پس از ۹۸۲ و پیش از ۹۹۶ بوده است.

نسخه این رساله در کتابخانه مغنیا شماره ۱۵۳۱ موجود است که به لطف دوست عزیزم جناب ارتکین بدست آمد. جمعا رساله، هشتاد فریم است، اما اصل رساله، از فریم ۶ آغاز شده و تا فریم ۷۰ تمام می‌شود.

گزارش رساله حاضر

در این رساله که در همان تحمیدیه آغازین، پس از حمد و ثنای کوتاه خداوند، از آل عثمان یاد کرده و آنان را بسان «برق شهاب ثاقب» بر سر «زندقه و ملاحده» فرود آورده، پس از «اما بعد» می‌گوید که آل عثمان مصداق این روایت اند که خداوند، همیشه و تا قیام قیامت، طایفه‌ای از امت را بر پیروز حق می‌گرداند. در این زمان هم، سلطان وقت عثمانی که با القاب فراوانی مانند «ناصر شریعة القویمة» و «مالک الامامة الکبری» و «کھف الفقراء و المظلومین» و «شارع مشارع السنة السنية» و...، یعنی سلطان مراد بن سلیم بن سلیمان بن سلیم ... از او ستایش شده، مصداق این حدیث و مجدد قرن دانسته شده است. او پس از نام وی، یک صفحه دیگر، به دعا

برایش پرداخته و در قالب نثری که ادیبانه و بسان نثرهای مشابه در ستایش سلاطین پرداخته شده از این که او حافظ دین و «موسس مبانی الدولة السلطانیة» است، به همراه دهها تعبیر و لقب دیگر یاد کرده است.

در اینجای از رساله، نویسنده خود را الشیخ السید مطهر بن عبدالرحمن نامیده است. همان نامی که در صفحه‌ای پیش از رساله نیز آمده و با اشاره به این که مطالب را از کتابهای مختلف گردآوری کرده: «التقطتها من کتب الائمة و جمعتها من کلمات الثقات...» خود را با تعبیر «انا العبد الخاطيء المذنب ... الشیخ سید مطهر بن عبدالرحمن بن علی بن اسماعیل» نامیده است.

به هر روی، وی می‌گوید، وقتی به مذاهب مختلف نگاه کرده، فاضیح تر از روافض نیافته، است. او آنان را زنداقه، ملاحده و قزلباش نامیده و آنان را بدترین دشمنان اهل سنت خوانده است. هدف او، تشویق مردم به جهاد با آنهاست، و چنان که می‌دانیم، نوع این رسائل با همین هدف نوشته می‌شده است. «ان جهادهم افضل من جهاد سائر الکفرة»، جهاد با روافض از جهاد با دیگر کفار، افضل است. وی جنگ با آنان را واجب کفایی دانسته و نوشته است که «هو فرض کفایة واجب علی اهل الاسلام». وی آنان را تکفیر کرده و وجوه کفر آنان را بسیار فراوان دانسته است. نویسنده در نگارش این اثر، ملاحظات ادبی هم داشته و سعی کرده است تا عبارات را در قالب جملاتی کوتاه و گاه مسجع، بیاورد.

فصل اول کتاب درباره تکفیر «تلك الطائفة الملقبة بقزلباش» است. (۱۲) نویسنده در قالب نثر ادبی ویژه خود، آنان را «لأعناً لكبار الصحابة و التابعین، تارکاً للصلوة و الجمعة» و... نامیده، و حکم کرده است که «فوجب جهاده و قتاله علی سلطان الاسلام». این مطالب مرتب در قالب جملات خاص او با تندترین تعابیر آمده است، مطالبی که مانند آنها در این قبیل رساله‌ها به وفور دیده می‌شود. او ضمن این که می‌گوید اینان، با رسول و اولاد رسول ارتباطی ندارند، به تردید در

سیادت صفوی‌ها پرداخته - امری که در منابع دیگر ضد قزلباش این دوره هم آمده - می‌گوید: شاه اسماعیل در ابتدای خروجش، به زیارت امام حسین و امام رضا (ع) و دیگر اماکن مبارکه رفت، ساکنان و سادات آن نواحی را مجبور کرد تا نام او را در «بحر الانساب» سادات بیفزایند. نویسنده می‌گوید شاه اسماعیل شمار زیادی از آنان را که حاضر به قبول این امر نبودند کشت؛ برخی هم سخن او را پذیرفتند و «اثبتوه فی بحر الانساب»، اما زرنگی کرده، نامش را به کسی منسوب کردند که در کتابهای نسب، بدون اولاد معرفی شده بود! وی می‌گوید، اصلا فرض کنیم نسبش درست است، اما کسی که «کافر و زندیق و ملحد» است، حتی اگر اولاد رسول هم باشد، فرقی میان او دیگر کفار نیست و مانند فرزند نوح است. (۱۳)

و تهذیب و تلویح . و رتبه‌ای علی‌ه‌ضوٰی الفصل الاول فی تکفیر
ملک الطائفة الملقبة بقرلباش . قطع الله دابرهم . و فرق الله
جمعهم . و قلب الله تدبیرهم . قال علماؤنا رحمهم الله . من كان دلیلاً
الی الضلال . معرّفاً بالاضلال . ساعياً فی خراب المساجد . و
افساد الدین . ما حیا لانه من سید المرسلین . مستحقاً کلام
رب العالمین . لا غنا کبار الصیابة . و التابعین . تارکاً للصوة
و الجماعة . ما قتل اهل السنة و الجماعة . شاکلاً للمؤمنین . یا
لمذهب زایع زایل علی اثنی و سبعین . محرراً کتب البغیة و الکلام
مبغضاً لعلما . الدین و الاسلام . ساجداً للفاجر علی وجه المعبود . و
مستحلاً للزنا و انواع المنیة . بانحی علی الامام . فوجب جهاد
و قتال علی سلطان الاسلام . فنفعل و بانه التوفیق ان هذه
الطائفة التي یقال لهم قزلباش . قطع الله دابرهم . و دمر الله

در اینجا به عنوان انتقاد بر خود، می‌گوید، اگر کسی بگوید این افراد که خود را قزلباش می‌نامند، گروهی از شیعه هستند که شهادتین می‌گویند و به همین جهت «قبای سبب و حالة یحکمون بکفرهم و زندقتهم و بالحادهم» ما به چه دلیل آنها را متهم به کفر و زندقه و الحاد می‌کنیم. نویسنده در پاسخ، به سخن ابوالسعود، مفتی قسطنطنیه استناد می‌کند، کسی که بارها مطالبی به صورت رساله یا فتوا، علیه شیعه نوشت. او می‌گوید این جماعت شیعه خالصه نیستند، چنان که از هفتاد و دو فرقه هم نیستند. به گفته وی، نکته این جاست که در میان این طائفه، مرد گمراهی وجود دارد که نامش شیخ عبدالعلی الدروزی است که «شیخ الکفر و الزندقة و ابلیس من الالبسة» است. اوست که میان آنان وسوسه کرده و گمراهشان کرده است. او از هر فرقه‌ای از این هفتاد و دو فرقه، بدترین‌ها را گرفته و به کفر و بدعت و ضلالتی که خود درست کرده، ضمیمه ساخته است. نتیجه آن مذهبی شده که حالا پدید آمده است. این شخص، کتابی برای آنها نوشته و آن را همه جا منتشر کرده است. (۱۴)

في هذه الطائفة رجلان ضالان مضلّان شيخ عبد الله الدروزي ه
 وكان عليهما شيخ الكفر والزندقة و ابليس من الالبسة يوسوس
 فيما بينهم و يضلّهم و يغيثهم و اخذ من كل فرقة ضالّة من اثني و
 سبعين فرقة شرّاً و فساداً و ضلالاً و الحق الى ما اختاره من
 الكفر و البدعة و الضلالة و اخترع لهم مذمباً محدثاً ذائعاً فزادوا
 يوماً فيوماً شرّاً و فساداً و دنياً و ضلالاً و صنف كتاباً بالاسم
 و اعلم فيه مذمبهم الباطل و دينهم الفاسد العطل و انشرف في الاطراف
 ذلك الكتاب و هذ في تعلّم العمل بما فيه بالعتاب ه

مقصودش شیخ علی بن عبدالعالی کرکی یا همان محقق کرکی است که رساله نفحات اللاهوت او همه جا انتشار یافت و در اختیار عثمانی‌ها هم قرار گرفت و بهانه‌ای برای سختگیری و تندروی‌های آنها درباره قزلباشان و شیعیان شد. در این باره، در بخش پایانی کتاب هم توضیحاتی داده و از کتاب نوشته او، مطالبی هم درباره معنای ناصبی و این که همه سنی‌ها ناصبی هستند، نقل کرده است.

در اینجا باز در عباراتی تند و ادیبانه، حملاتی را به شیعه کرده از این که آنان کتب شرعی یعنی آثار فقهی اهل سنت را آتش زده و علما را می‌کشند یاد کرده، و این که آنها برابر رئیس فاجر خود سجده کرده «علی وجه المعبودیه» برابرش خم می‌شوند و «انواع المحظورات الدینیّه» را حلال می‌شمرند، چیزهایی که نصوص شرعی دلالت بر حرمت آن دارد.

در اینجا از رفتار شیعه با خلفا و عائشه یاد کرده و بر اساس آن می‌گوید که ما به خاطر اینها، آنان را کافر آن هم به «اشدّ الکفر و ابلغ الزندقه» می‌دانیم، چنانکه «علماء الامصار» هم باور را درباره آنها دارند. وی به ابوحنیفه و سفیان الثوری و اوزاعی نسبت داده است که آنها معتقدند اگر اینها توبه کنند، از قتل رهایی می‌یابند، اما در غیر این صورت «یُقتل کالساحر»، مثل ساحران کشته می‌شوند. مالک و شافعی و احمد حنبل و امام لیث، اساساً توبه اینان را قبول ندارند. (۱۴).

به گفته وی، در کفر اینان، نباید تردید کرد. این حکم، برای کسانی است که در لشکرگاه اینان - اینجا یعنی قزلباشان - هستند، اما آنان که در شهرها و قریه‌ها هستند، تا وقتی که نشانی بر باورشان به این مطالب یافت نشود، نباید به این عقوبات، عقوبت شوند. نویسنده درباره نکته اخیر تأمل دارد و همین مردم را به دلیل عدم مهاجرت به دارالاسلام مستحق عقوبت می‌داند. طبعاً به نظر وی، سرزمین قزلباش دارالکفر است و در این باره شرح می‌دهد. وی در اینجا، از همان قاعده مهاجرت به مدینه و باقی ماندن در مناطق کفر استفاده می‌کند و آنان را مصداق معکوس آیه و لا تترکوا الی

الذین ظلموا می‌داند و در این باره مفصل شرح می‌دهد. (۱۵)

نویسنده جنگ با این «زناده» را اولای از جنگ با «سائر الکفره» می‌داند. در اینجا، به قتال اصحاب رسول (ص) با مُسیلمه کذاب، قبل از جنگ با کفار شام استناد می‌کند. نمونه دیگر، جنگ امام علی (ع) با خوارج است که البته دیگر اشاره نمی‌کند که آن حضرت، جنگ با آنها را اولای از جنگ با معاویه و شامیان دانست! وی اولویت جنگ با قزلباش را، ظهور و بروز آشکار آنان را در اظهار عقایدشان می‌داند. به عبارت دیگر، توانسته‌اند خودی نشان دهند و بر منطقه‌ای مسلط شوند.

در اینجا، به طور خاص درباره زنان قزلباش و اسارتشان توسط لشکر قدرتمند اسلام و احکام فقهی این اسارت سخن می‌گوید، و این که آیا پس از اسارت می‌توان آنها را به انواع خدمت گماشت؟ و این که آیا وطیء او مانند دیگر کنیزان جایز است؟ پاسخ این است

فان قيل ان المرأة المرتدة التي لم تلحق بدار الحرب فافضلها واسرها
جائزة، على ما نقل من الامام الاعظم، والخبير المعظم، فبناء على هذا
الرواية ان امرأة قزلباش، التي على مذمبة اذا كان اسرها لعسكر
الاسلام كمال قوة، وتام شوكة، ولا عداية تام ضعف، وكمال
ذلة، هل يكون العمل مشروعا بهذه الرواية ام لا؟ قالوا يجوز عملها
لما فيها من الفوائد، والمنافع لامة الدين، وعسكر الاسلام،
فعلى جواز اسيرتك المرأة، هل يجوز ان يخدمها بنوع الخدمة، وكل

که واداشتن آنها به خدمت، جایز، اما وطی آنها جایز نیست، زیرا اینها مرتده هستند، و وطی یعنی نزدیکی کردن با مرتده تا وقتی اسلام را نپذیرفته، حرام است، وقتی اسلام را قبول کرد، وطی او هم جایز است!

سؤال بعدی این است که آیا این زن، راهی برای آزادی از اسارت دارد؟ آیا وطی او نیاز به نکاح دارد؟ پاسخ این است که، اگر اسلام او قبل از اسارتش باشد، و به دارالاسلام برسد، اسیر نمی‌شود و با نکاح می‌شود وطی کرد، اما اگر بعد از اسارت مسلمان شد، خلاصی از اسارت ندارد. [توجه داریم که او مرتده است نه مشرکه].

در اینجا، مروی بر احکام مرتدین پس از رحلت رسول (ص) دارد و سعی می‌کند احکام آنها را اجتهاداً منطبق بر قزلباشان کند. وی پس از شرحی درباره مسلیمه و دیگر مرتدین، می‌گوید: ملاحظه قزلباش در عداوت، قوی تر و سخت تر از این کفار هستند. وی که هدف اصلی اش روی جهاد با قزلباش است، باز هم در این باره تأکید می‌ورزد و از این که اینها، سالهاست که بلاد اسلام را در تصرف خود دارند، گلایه کرده ضرر آنها را بر مسلمین گسترده می‌داند:

بمخرقة العدمه . فالتواجب علی کل احد من الملوك والامراء ان
يجاهدوهم حق الجهاد ، علی كل صعب وذلول . لينالوا الفوز
والفلاح فی العقبی . ولسان صدق فی الاخرین . و فی الاولی . و
لئن کان الطغاة فی الناس کثیرة . و لکن هؤلاء اکثرهم فساداً
و اکبرهم عناداً . و کان هذه المجاهدة من العظمی من مجاهدة اهل الحرب
لان هؤلاء الضلال المضلون اشد ضرراً منهم . لانهم یکنون اسنین
کثیراً فی دار الاسلام . فضلووا و اضلووا عن سواد السبیل .

فصل بعدی درباره فضائل صحابه و کفر کسی است که با آنان بغض بورزد. وی در آغاز به نقل روایات فراوانی که اهل سنت در فضائل صحابه دارند، می‌پردازد. (۱۸). برخی از این روایات، هم آنهاست که ضمن آنها، از رافضه بد گفته شده و از قدیم در مصادر حدیثی اهل سنت بوده است. این بخش، نشان می‌دهد که نویسنده با میراث اهل حدیث آشنا بوده است. وی پس از نقل این احادیث، قزلباشان را مصداق همان رافضیان ذکر شده در آن روایات دانسته، و از وساوس آنان میان مردم سخن می‌گوید.

لَا الشَّيْطَانُ يُوسِسُ فِي صَدْرِ النَّاسِ يُضِلُّهُمْ أَغْوَءَ فَأَذَامَاتُ
الْإِنْسَانِ تَرَكَّهُمْ ، وَلَا يَلْتَفِتُ إِلَى الْمَوْتِ أَصْلًا ، وَالزُّوْافِضُ يُوسِسُ عَلَيْهِ
وَيُضِلُّهُمْ أَضْلًا لَا شَدِيدًا ، تَبْوِيءُ الْبَاطِلِ بِالْحَقِّ ، فَأَذَا لِمَنْ يُظِلُّهُمُ دَمًا
ذَلِكَ الْإِنْسَانُ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلْعَنِّ وَالسَّبِّ وَالشُّمِّ الْيَهُمُ فَلَا يَنْجُو أَحْيَا لِيَهُمِ
مِنْ أَضْلَالِهِمْ وَافْسَادِهِمْ ، وَلَا أَمْوَاتِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ لَعْنِهِمْ وَشَتْمِهِمْ فَلَذَا
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَيْطَانُ الْإِنْسَانِ شَيْطَانُ الْخَنَازِيرِ فَكَمَا
هَذِهِ الزَّمَادَةُ اشْدَقَتْهُ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ، خَرَّبَ اللَّهُ بَنِيانَهُمْ وَثَوَّتَ

وی در ادامه از روایاتی از اهل سنت که ترتیب مقام خلفا را به همان ترتیب تاریخی دانسته ابوبکر را بهتر از عمر و به همین شکل تا خلفای بعدی می‌رود می‌پردازد و فضائل روایت شده برای آنان را در مصادر اهل سنت عرضه می‌کند. اول ابوبکر (۲۱)، سپس عمر (۲۲) که شرحی از کارهای او در دوران خلافتش هم ارائه می‌دهد، سپس عثمان، و آنگاه نقلهای دیگری درباره برتری صحابه بر دیگران می‌آورد.

بحث بعدی کتاب که به عنوان فصل طرح شده، بدون آن که عنوان فصل دوم بیابد، در «اقوال متصوفه» و بیان فرقه‌های آنهاست که مورد به مورد نقل شده و جهت گیری کلی آن، نقد صوفیان و متهم کردن آنها به اباحه گری و مخالفت با شریعت است. (۲۴). در هر قسمت، یا به تعبیری ذیل هر فرقه که نامی هم برای آنها نمی‌آورد، عقایدی گفته شده، و نقد کوتاهی از آن می‌شود. این که در این مقطع از دولت عثمانی، دوران سلطان مراد، این چنین از صوفیه نقد می‌شود، نشانگر سیاستی است که این دولت، در مبارزه با صوفیان در پیش گرفته است. این تصوف، همان بستری است که صوفیه را پدید آورد و لذا در موردی خاص، نویسنده در نقد صوفیه اشاره به سنت تعیین «خلیفه» از سوی آنان برای هر شهری کرده و این که مردم اطراف او گرد می‌آیند و او مطالب نادرست برای آنان بیان می‌کند. وی به صراحت از «صوفیه» و «صوفیه» یاد می‌کند «فاین الصوفیه و الصوفیه» (۲۶) و این نشان می‌دهد که دولت عثمانی دریافته است که تصوف، بستری برای نفوذ صوفیان بوده است:

البطل . والرأی الفاسد . ارسلوا الی کل قطر من اقطار الارض ملأ
ما بر فی الزندقه . وابلت کما ملأ فی الشیطه . وسموا به خلیفه . فاذنوا
له تلک الطائفة . واکرموه . و تصابروا الی المجیس و تملقوه . و کل من
کان فی هواهم . و علی اوضاعهم البطل . من الذکر و الانثی یحسون عند الخلیفه
فی بعض الاوقات . و یزکرون الله بالتزین و التیمیز من اقصى الخلق کثرت
المجیس . و سائر ما لا یجوز فی ذکراته . ثم یطعنون السراج . و یأخذ کل
واحد منهم امره . فبعضهم یتبع علی الله . و بعضهم یتبع علی خلقه . و بعضهم یتبع علی
محمده . و هذه الاوضاع الفاسده . و الاینة الباطله . علی عاده الملأ
من الطائفة المباحیه . موجودة الآن . فاین الصوفیه و الصوفیه .
فنبأ الله تعالی العیمة من الضلال . و نیوذه من المیل الی حالات الباطل

وی در اینجا مطالبی از کتاب غزالی با عنوان [فیصل] التفرقة بین الاسلام و الزندقة علیه برخی از آرای صوفیان نقل می‌کند، و در نهایت، ارتباط میان قزلباشان و ملاحد و مباحیه را استوار دانسته و می‌گوید، کشتن یک قزلباش، افضل و برتر از کشتن هزار کافر است (۲۷).

انتهی کلامه ۰ فقول بانه التوفيق ۰ ان هذه الزنا وقت والملاحدة
المباحية التي يقال لهم قزلباش ۰ قرب الله بنياهم ۰ وقطع الله دوابهم ۰
اشته قوته ۰ واكثر جمعا وقدره ۰ واعظم فتنة وفدا ۰ واكثر شر او تمردا ۰
عنادا ۰ من الطائفة التي ذكر الامام قبايجم ۰ فلا شك ان قتل واحد من
الزلباشين يكون افضل من قتل الف كافرا ۰ وضرره في الدنيا اعظم
واكبر من الكل كما لا يخفى قياسه على الذوق السليم ۰ والطبع المستقيم ۰ فالويل
ثم الويل ۰ كل الويل لهم ۰ ولئن تبهم ۰ اولئك حرب الشيطان ۰ الا ان حرب

فصل بعدی کتاب درباره مفهوم زندقه از لحاظ لغوی و اصطلاحی است که در اینجا، از منابع متعدد لغوی مطالبی درباره این مفهوم نقل کرده است. طبیعی است که این گزارش هم، مدخلی دیگر، برای رسیدن به قزلباشان است. وی پس از شرحی دو صفحه‌ای در این باره (۲۷ - ۲۸) خطاب به سلطان می‌گوید: «ایها السلطان الاعظم»... گروه زنداقه و ملاحد و مباحین که در دیار عجم هستند، همان قزلباشانند که راه مزدکیان را در پیش گرفته و بر طریق کفار پیش می‌روند.

اجلسه علی سیر النخث لذلک فاعلم ایها السلطان الأعظم ه
 انی فان المعظم ه مدراته سبحانه وتعالی ظلمکم العالی الی یوم الدین ه
 علی اهل السنة والجماعة والیقین ه ان الحقة من هذه القصة ه هی
 ان الزنا دقة ه والملاحدة ه والمباحثین ه الذین کانوا فی ديار
 البوم یقال لهم قزلباش ه قطع الله دابرهم ه فانه تمسکوا بسنة
 المزدقین ه و سلکوا الی طریق تلك الکفرة ه واخذوا ففلهم وعلمهم
 مع ذلک طعنوا اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ه والله دین الاسلام

نویسنده تأکید می‌کند که اینها از مزدکیان هم بدترند و جهاد با آنها افضل از جهاد با دیگر کفار است: «و الجهاد الیهم افضل من جهاد سایر الکفرة». سپس باز بحث درباره مفهوم زندقه را ادامه داده، از زندیقان زمان انوشیروان یاد کرده، و از آنجا به سراغ عصر هولاکو خان آمده که به عراقین و خراسان یورش برد و در قهستان و قلاع آن نواحی، اسماعیلیان را کشت. در واقع، او جماعت اسماعیلیان را ادامه مزدکیان می‌داند، و مجدداً از مانویان و دیگر فرق مشابه یاد کرده مطالبی از تفسیر فخر رازی در این باره نقل کرده است. منبع دیگر او در این زمینه کتاب ابکار الافکار آمدی است. (۲۹).

آشفستگی در داده‌های او درباره ادیان و مذاهب مختلف، و خلط کردن آنها، بخشی به خاطر بی اطلاعی، برخی بر اساس سنت رایج در متون کهن علیه شیعه و اسماعیلیه، و عمده به خاطر چسباندن قزلباش و شیعه در دل هر جریان منفی از فرقه‌ها، سبب تو در تو شدن مباحث این بخش شده است. او تقریباً هر پایان هر بحث نتیجه‌ای که می‌گیرد، به نوعی در سمت و سوی مبارزه با قزلباشان است.

فصل بعدی در ادامه مباحث زنداقه، و با این فرض معتقدات قزلباشان همین زندقه گری است، درباره اعتقادات فاسد زنداقه است. (۳۰). در همان آغاز، بحث از «سابّ النبی» مطرح شده و دشنام دادن به رسول و اصحاب او، و این که حکم سابّ النبی چیست، در ادامه آمده است. بحث‌های دیگری هم درباره باورهای زنداقه آمده، یک بار ناظر به بحث بین الادیانی و بار دیگر در داخل اسلام نسبت به مرتدین، مطالبی طرح شده است. برخی از باورهای فلاسفه مانند، قدّم دهر هم به عنوان مصداقی از زندقه عنوان شده است. در شرح باور مجوس یا دیگر کفار، یکی از منابع وی شرح مواقف است. (۳۲). وی بحث ارتداد، و کفر و زندقه را باز با استمداد از برخی از کتابهای تفسیری ادامه داده و مثلاً بحثی درباره فرقه زندیق و دهری دارد و در نهایت همان قافیه اصلی در وصل کردن قزلباش به زنداقه که «و زندقة هذه الطائفة اضلّ من كلّ زندقة الفرق». این زندقه هم به این خاطر است که اینها شعار «تبری و تولی» دارند و به صحابه سب می‌کنند، و خصوصاً از عائشه بد می‌گویند و این کارهای خود را تسبیح و تهلیل هم می‌دانند. طبیعی است که ارتداد آنها از هر فرقه مرتدی بدتر باشد (۳۴).

اشته و اوسع من الكل لان التبری والتولی شرط ايمانهم بل جزئى
ايمانهم فيعدون التبری والتعن والتهم والسب على الصحابة
الكرام . والخلفاء العظام خصوصاً على عائشة ام المؤمنين
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين . ثواباً فيؤمنون انهم من مقولاته التسبیح و
التهلیل والتشجید . فيرجون بها اجرًا وثواباً فيكون ايمانهم على الجمیعة
هو الكفر . عند جميع العلماء والعظماء ارحمهم الله . وارتدادهم ايضا
فرق المرتدين جدا . فاحفظ هذه النزوق جدا . فان مدار الاحكام

فصل بعدی «فی احکام الزندیق و وجوب قتله» است که در اینجا نیز به آرای فقهای قدیم مانند ابوليث سمرقندی و دیگران پرداخته، برای نزدیک شدن به بحث از «الزندیق الاسلامی» یاد کرده که «لايفارق المرتد فی الحکم» که همان مرتدی است. در اینجا باز از احکام مرتد، از مرد و زن و تفاوت آن سخن می‌گوید. این حدیث را هم آورده است که «من أنکر امامة السلطان، فهو زندیق» و هو من الثنویه (۳۵). در اینجا آرای شماری از فقهای ماوراءالنهری را هم در این باره آورده که قابل توجه است. این نوع مدل بحث در میان حنفیان، در رساله‌هایی آمده که در موضوع «الفاظ کفر» نوشته شده و این بنده خدا، چندین بار گزارش آن رساله‌ها را که اختصاصی حنفیان است، نوشته است. بخشی از این بحث، این است که آیا اگر مرتد توبه کند، از مرگ نجات می‌یابد یا خیر. دیدگاههای فقیهان سنی قدیم در این باره مختلف است که نویسنده بحث را در مذاهب و فتاوی مختلف دنبال کرده و تعداد زیادی اشکال و جواب را در این باره مورد بحث قرار داده است (۳۵-۳۷).

فصل بعدی «فی حکم سائب النبی و شاعته و غیره من الصحابة و التابعین» است که قبلاً هم اندکی از آن سخن گفته بود و اینجا با تفصیل بیشتری دنبال کرده است. (۳۷ به بعد). در اینجا هم آراء مختلفی را آورده و کمتر اظهار نظر شده است. آراء در اینجا هم بر محور این است که شاتم النبی که کافر است، آیا توبه اش پذیرفته می‌شود یا خیر. به گفته وی، صدور حکم در این باره، دقت در نگاه حاکم به متکلم به مطالب موحشه، آنچه از وی شنیده شده، اتهام او در امر دین و دعوت علنی و فعال او به الحاد است. (۳۹). در این بخش، جزئیاتی که از فتاوا نقل شده، جالب و در ایجاد تمایز بین افراد مختلف، جالب است. یک مورد آمده است که اظهار نظر درباره برخی از مسائل نبوت «إن کان المتکلم من اهل العلم، فلا حرج، و ان کان من عوام الناس یزجر». اگر گوینده از اهل علم است، اشکال ندارد، اما اگر از عوام الناس است، باید تنبیه شود. (۳۹). موارد دیگری از زندقه، گفتن این است که مثلاً فلان

آیه از قرآن نیست. (۴۰). در اینجا اشاره‌ای به قزلباش ندارد و کلی بحث می‌کند. موردی هم بحث از «شتم الله» است که آراء مختلف در آن از کتاب شفاء و آثار دیگر آمده است. (۴۱). در اینجا و در پایان این فصل، می‌گوید، سلطان بایزید بن سلطان محمد، در خصوص مسأله «سب» و «زندقه» دستور دارد به هر روایتی که هست، ضعیف یا قوی، عمل شود [و طبعاً افراد بر اساس این روایات و فتاوا کشته شوند]. و این برای از میان بردن زنداقه که در زمان سلطنت وی در آذربایجان پدید آمده و به آنان قزلباش گفته می‌شود، بود. فرزندش سلیم و پسرش سلیمان غازی بهادرخان هم چنین بودند. همچنین سلیم دوم (پدر سلطان مراد که معاصر مولف بوده) نظرشان این بوده است که درباره مسائلی جز سب و زندقه، به روایات قوی تر و مذهب حنفیه عمل شود، یعنی اندکی احتیاط صورت گیرد، اما درباره سب کردن، نباید ارفاق کرد.

والله عزیز ذواتهم، فاعلم ان السلطان السعید بایزید خان السلطان
محمد خان امر فی باب السب والزندقه ان یعمل بایة روایة کانت قویة او
ضعیفه رغماً للزندقه التي ظهرت فی ایام دولته فی ولایة آذربایجان
یقال لهم قزلباش، وکذا ابنه السعید الشجاع السلطان سلیم بهادر خان
وکذا ابن ابنه السلطان السعید سلیمان غازی بهادر خان
وکذا اثنای السلیمن، و فی سایر الاحکام بالروایة القویة، والله الخفیة
فرحمه الله علیم رحمه واسعه، ورضی الله عنهم کافة وتمامه فصل

فصل در جهاد

رسائل ضد قزلباش که نمونه‌هایی را قبلا هم معرفی کرده‌ام، به طور عادی، برای تحریک به جهاد با قزلباشها و تشویق مردم برای شرکت در جنگهای عثمانی علیه صفویان نوشته شده است. نویسنده این رساله هم، در آغاز تعدادی از آیات و روایاتی را که تشویق به جهاد می‌کند، و پاداش اخروی آن را آورده است، جهادی که سبب اعلاى کلمه حق و از میان بردن باطل می‌شود. در ادامه قدری با عبارات تبلیغی از فضیلت جهاد و برخی از احکام آن گفته و از شهادت و مقام شهدا یاد کرده است. در اینجا آن قدر موضوع بحث که جهاد با زنداچه است روشن است که دیگر اشاره‌ای به آن نمی‌کند، و گویی همین مقدار را کافی می‌داند، (۴۴) اما در موارد مختلف به آن گریز می‌زند.

در واقع، اصل جهاد با قزلباش است، و لذا فصل بعدی «فی موادة تلک الزنادقه» است. او معتقد به صلح با زنداچه نیست «لایجوز للسلطان موادة تلک الزنادقه»، زیرا لشکر اسلام قدرت دارد و در این صورت، صلح روا نیست. چنان که مصلحت مسلمانان هم چنین صلحی را ایجاب نمی‌کند. در اینجا به بحث از اصل صلح پرداخته معتقد است که تا وقتی اسلام قدرت دارد، صلح کردن روا نیست. او می‌کوشد این را از آیات و احادیث و اخبار تاریخی سیره بدست آورد (۴۵). البته، اگر شرایطی بود که مسلمانان نیاز به صلح داشتند، یا پولی نیاز داشتند، اشکالی ندارد با زنداچه و ملاحد صلح کنند تا مثلاً مسلمانانی را که زیر سلطه آنها و در ناحیه‌ای هستند، نجات دهند. (۴۶) به هر حال نویسنده می‌داند که عثمانی‌ها، در مواردی با همین قزلباش صلح کرده‌اند. از آن سوی مواردی از صلح هم در سیره نبوی هست. به همین دلیل راه مواده و صلح را هم باز می‌گذارد. البته تأکید می‌کند که حدود و مرزها باید روشن باشد. البته مواردی هم هست که سلطان به خاطر ضعف نیرو، باید پولی هم بدهد تا صلح صورت گیرد. از نظر او این هم ایرادی ندارد! البته این مورد، در دولت آل عثمان، مصداق ندارد (۴۶)

قاتلهم من غیر نبدہ لاتتم قد نقضوا العهد ویکوز ان یوادعهم بال اوبان
 مدنیة اذ ناحیة من تصرفهم لفلاح المؤمنین و نجاته المسلمین
 اذین اذ تلهم الملا حدة و اعترضهم الزنادقة اوبان غیرهما
 اذ کان فی ذلک مصالحة للمسلمین و لهم حاجة الی المال و المملكة
 اذ الناحیة او غیرها فلا بد فی الناحیة اوبان البلدان من تفسیر
 الحدود و الاقطاع و اذ ادفع السلطان الیهم مال الیوة
 جاز عند الضرورة و هو خوف الهلاک لان خوف الهلاک
 واجب بای طریق کان فانه اذا لم یکن للمسلمین قوّة ظهر

الان درباره قزلباش چه باید کرد؟ به گفته او، اگر زنادقه‌ای که طرف ما هستند، از جمله مرتدین با حضور امام باشند - و قزلباش همین طورند - و اگر این جماعت، در زمانی طولانی بر دار الاسلام غلبه کرده‌اند، در صورتی که انتظار بازگشت به اسلام از آنان وجود دارد، می‌شود با آنها صلح کرد تا کارش مورد تأمل قرار گیرد، شاید به اسلام برگردند؛ از اینها نمی‌توان مالی گرفت، زیرا این مال در شرع عنوان «جزیه» دارد و گرفتن جزیه از مرتدین روا نیست [چون باید آنها را برانداخت و نابود کرد]. چنان که جایز نیست با گرفتن مالی از آنان، جنگ با آنان را به تأخیر انداخت. این گروه، اگر بر نقطه‌ای مسلط شوند، آنجا دار الحرب شده و اموالشان غیمت جنگی است. این حالتی است که در آذربایجان وجود دارد. (۴۶)

المذكورة . واما اذا كان هذا الزمان فقه من عدا المرتدين عند الامام
 و هم غلبوا دار الاسلام زمانا كثيرا . فلا سلام ان كان رجوا منهم .
 فيوادعهم لينظر في امورهم . فربما عادوا الى الاسلام . الا انه لا يؤخذ
 منهم مال . لانه بمنزلة الخنزير . ولا جزية على المرتدين . ولانه لا يكون
 ما يفرقا لهم . باليؤخذ منهم . ولواخذ لا يرد له عدم العتمة . ولعلوا
 دار افتد صارت دارهم دار حرب . و اموالهم غنيمة . كما كان في
 اذربيجان . وكذلك اهل الزمته لانهم لما نقضوا العهد صاروا كغيرهم

در ادامه باز هم درباره مرتدین پس از رحلت رسول (ص) از قبیل مسلیمه یاد کرده و در نهایت با اشاره به قزلباش گوید: «فهؤلاء الملاحدة أشد كفرا، و اكثر عداوة من هؤلاء المرتدين». (۴۷).

فصل بعدی درباره جنید، جد شاه اسماعیل است که از زمان وی، صفویه، رسماً وارد سیاست و نظامی گری شد و خانقاه شیخ صفی را به تختگاه امارت و فرماندهی جنگ تبدیل کرد. [از اینجا تا آخر رساله، عینا خود رساله را در ادامه خواهیم آورد]. این بخش، عمدتاً تاریخی، و شامل گزارش‌هایی از جنید و حیدر و اسماعیل و سپس طهماسب و اسماعیل دوم و خدابنده است که از یک سوی می‌توان گفت ارزش تاریخی دارد، اما از سوی دیگر، کاملاً محل تردید و تأمل است.

نویسنده می‌گوید وقتی جنید در قریه آلکا از توابع قره حصار شرقی بدنیا آمد، شهرت به بغی و طغیان داشت، بعدها در لباس مشایخ وارد تبریز شد و زمانی در همان هیئت مشایخ صوفیان آنجا زندگی کرد، به طوری که شمار زیادی از خواص سلطان و دیگر مردم شهر، تابع او شدند.

بحقیقة الحال فصل فی ذکر احوال جنید الصالح المفضل
المغفور ، حکمی الله لما اولد الشیخ جنید الشیخ ، ز قوۃ الکاملین
قره حصار الشرقی ، کان مشهورا بالشفرة والبغی والطغیان
والجیل والحذق ، والکید کالشیطان ، ثم ذمب بزیر المشیخ
الی بدة تبریز ، لیسر الفتح ، والظفر لسلطان بختی اسماعیل وزیر ،
ومکت فیها زمانا فی هیئت مشایخ الصوفیین ، واتبع کثیر من فوجها
السلطان والمیدتین ، وابوی علی الستم الکلمة الطیبة ، وخب

در این وقت، جنید هم مطالب خوب و بحث‌هایی درباره خدا و غیره داشت و مثل مشایخ خود را در می‌آورد، در حالی که «شیخ الکفر و الزندقه» بود. (۴۸). وی شرحی هم از رفتار منافقانه از نظر قرآن داده و آنها را با تعبیرات ادبی و دینی، منطبق بر جنید و یارانش می‌کند. شرایطی که سبب شد نفوذ جنید گسترده تر شود و مردمان جذب او شده در انتظار برکت گرفتن از او دعایش باشند. او در این موقعیت توانست دامادی سلطان را بدست آورد و انواع بخششها و احسانها را از بزرگان دریافت کرد. به گفته این نویسنده، این ثروت او را در اندیشه‌های دنیایی انداخت تا جایی که گفته شد:

«جنید باغ آخرته بدنیاه و سوق یقدم ما قدّمت یداه»

او طریق امیران را پیشه خود داشت و انجام سنن و واجبات را رها کرد. نویسنده می‌گوید من از افراد موثق و کسان معتمد شنیدم که وقتی شیخ جنید به جایی به نام دده قرووسی رسید، جایی در شمال آذربایجان، تعداد پانصد صوفی در اختیارش بود. در این زمان، شیخ احمد از صوفیان پرهیزکار ناحیه پکارج، قصد دیدار از او را کرد، چون جنید فرزند شیخ و رئیس او بود و هر دو تعلق به خانقاه

صفوی و طریق اردبیلی داشتند. شما زیادی از علمای ارزنجان و صلحای آذربایجان هم با آنها بودند. شیخ احمد، نگاهش به جنید افتاد و دید که او «علامة الامراء» و زوی آنان را دارد. از این کبریاء و غرور او که تناسبی با حال مشایخ نداشت، شگفت زده شد. عذرهایی برای خود آوردند، و وقتی درخواست دیدار همراه برخی متصوفه شد، گفتند [جنید] در خواب قیلوله رفته است. صوفیان منتظر، تا ظهر صبح کردند و اندکی بعد از ظهر، دیدند نماز نخواند و به نرد و شطرنج مشغول شد. تا آن که وقت نماز ظهر گذشت. بعد هم پرنده‌ای در دست و سوار بر برزون آمد و به صید رفت و همراهانش هم غلمانی بودند که سگ و پرنده‌های شکاری داشتند. متصوفه هم حدود شصت نفر بودند. بین دو نماز مغرب و عشاء برگشت و خورد و نوشید و تا وقت ظهر خوابید بدون آن که نماز مغرب و عشاء و صبح را خوانده باشد. بدین ترتیب دیدند که او پنج نماز را ترک کرد. صوفیان که برای دیدار آمده بودند، خوابیدند، در حالی که هیچ صدای اذان و اقامه‌ای هم نشنیدند، و برگشتند در حالی که معترض بوده و حکم کفر و ارتداد را بر همه آنان صادر کردند (۵۰).

این حکایات، ریشه برخی از اتهامی را که بعدها در نوشته‌های فراوان ضد قزلباش در قرن دهم و یازدهم نوشته شده و آنان را متهم به نماز نخواندن و جز اینها دارد، نشان می‌دهد. نویسنده از رساله‌های قبلی استفاده کرده و از جمله همین جا از «شیخ احمد الپکریچی» نقل می‌کند که گفته بود «جنید ضالّ مضل ذرء بذر الضلالة فی اقطار الارض» و می‌افزاید که او نماز را ترک کرده و مباحی شد و هدفش این بود که اساس اسلام و دین را از بین ببرد «و قصد أن یهدم اساس الاسلام والدین». (۵۰).

به گفته نویسنده، جنید اردبیلی سالها این روش خود را ادامه داده، به گمراه کردن مردم ادامه داد، تا آنجا که «ادعی السلطنة»، مدعی سلطنت شد، و جماعت زیادی از شبه صوفیان را گرد آورده، در حالی که باطنا کافر و مشرک و زندیق بودند، به کار سب و لعن صحابه و تابعین پرداخته و رفتار ستمگرانه و ظالمانه‌ای را آغاز کردند.

من الصفوی . و من طریق الاروپلی . و اتبع له جم غفیر و جمع کثیره
 من علماء اذربایجان . و صلوا اذربایجان . فلما قربوا منه نزلوا علی تل
 مشرف علیہ . فنظروا الی خیابہ . و ازاسه و احشاه . فوجدوا علیہ
 علامه الامراء و زینتهم فعبوا فی شانہ لما راوا من الکبریا و النور
 ما لایلق بحال المشایخ و زینهم . کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 انقر فی ربی و به افتخره . و قالوا بعضهم لبعض بالاعتذار . لایبعد
 من جبر السلطان و ابنه هذا المقدار . ثم طلبوا الرؤیة و الحصة
 معه من بعض المتصوفة . فقال نام التیلوت . فمکتوا الی وقت الظہر
 ثم قام بُعید الظہر . فلم یصلوا . و اشتغلوا بالنز و الشطب . الی ان
 مضی وقت العصر . فبعدوا فرغ من التعب . و اخذوا علی یدہ طرا
 و رکب البردؤن . و ذهب بہ الی الصید . و معه غلمان بالظہر
 و الکلاب . و متصوفة مقدار ستین رجلا . ثم رجع الی الشبان
 بنیامہ . و اکل و شرب ثم نام الی وقت الفحی فلم یصلوا الشبان

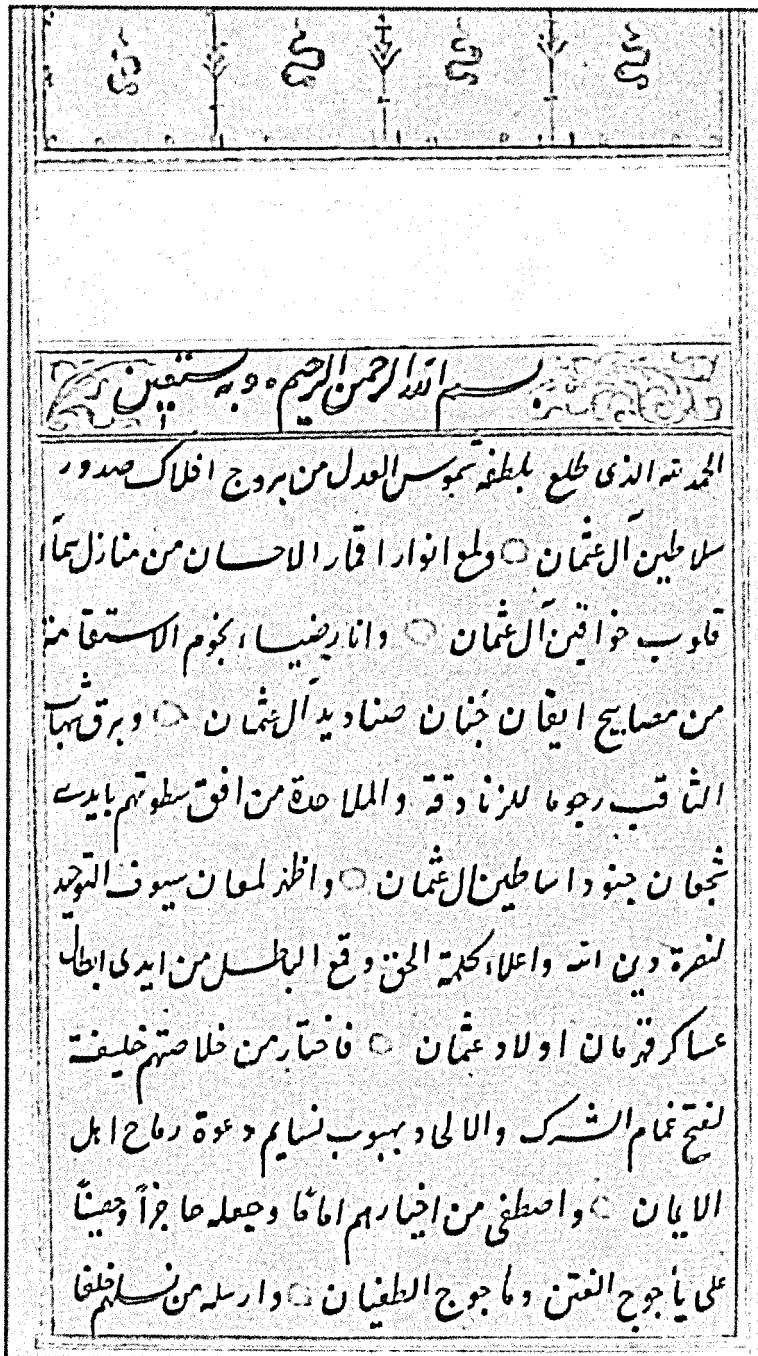
به گفته نویسنده او در ظاهر رفتاری خوبی داشت، در حالی که شر او به تمام خلق
 می رسید. او عقیده شمار زیادی از اهل حق را نیز فاسد کرد و درباره شماری از
 صوفیان صادق هم، بنای بدگویی گذاشت، کسانی مانند سید یحیی باکوری، شیخ پیر
 محمد ارزنجانی، دده عمر روشنی تبریزی و شیخ شاه قباد شروانی. این وضعیت بود تا
 آن که جنید بدست خلیل بیک سنی شروانی، حاکم شروان، از بین رفت. (۵۱)
 به گفته این نویسنده، پس از جنید، طرفداران او دو گروه شدند. گروهی گفتند

که او نمرده و کشته نشده و در قالب فردی دیگر به نام جلالی در آمده که در شهر اسفهر، حکاک بود، و هواداران، رفتاری الوهیتی و معبودانه با او داشتند. گروه دیگر گفتند او مرده، اما روح او در فرزندش حیدر رفته است.

فصل بعدی درباره حیدر است. پس از کشته شدن جنید، همه آنان گریختند اما صوفیان به سراغ فرزند وی حیدر رفتند و بیشتر به سمت گیلان گریختند. در آنجا بود تا بزرگ شده شروع به فعالیت کرد. آنها مطالبی می‌گفتند و از جمله این که اظهار می‌کردند قرآن «اساطیر الاولین» است. (۵۲). این اتهام دست کم در یک رساله دیگر هم در نقد قزلباشان که تاریخاً مقدم بر این رساله است، آمده است که گزارش آن را در ادامه نوشته‌ام. وی در اینجا، با تعبیر تبلیغاتی تند از این به قول خودش شبه صوفیان یاد کرده، و گوید که اینها لفظ صوفی را برای حیدر بکار برده او را «حیدر الصوفی» نامیدند. در اینجا، همان اتهاماتی که در رساله پیشگفته آمده، اینجا هم تکرار شده است. صدها نفر آنها با یک زن هستند! و می‌گویند حکم سلطان است و آنان اطاعت از او را واجب می‌دانند. وی سپس اشاره می‌کند که در این وقت، سبّ صحابه را آغاز کردند و لعن بر آنها را به عنوان تسبیح و تهلیل می‌شمردند و در قیام و قعود و عطسه بر زبان می‌آوردند. آنها می‌گفتند که تبرّی و تولی شرط ایمان در مذهب ماست، و به همین دلیل «یلعنون علیهم فی جمیع الازمان». (۵۲). اینجا اشاره به تبرائیان دارد.

در واقع از اینجا به بعد، بحث‌های وی، گزارش تاریخی از چشم مورخان عثمانی درباره قزلباش است. صورت این مطالب تاریخی، اما تنظیم و ترتیب آن، با مواضعی که در پشت سر آنها وجود دارد، در جهت تخریب کامل چهره قزلباشان و صفویان است. نقطه ثقل، سلاطین و امیران صفوی و در سایه آن، نقد رفتارهای دینی و اجتماعی و سیاسی آنهاست.

در اینجا، عیناً فصل‌های تاریخی این رساله که از جنید تا خدابنده است را می‌آوریم.



فصل فى ذكر أحوال جنيد الضالّ المضلّ المغرور

حكى أنّه لما ولد الشيخ جنيد الشقى، فى قرية ألكا من أعمال قرّة حصار الشرقى، كان مشهوراً بالشرّة والبغى والطغيان، والحيل والخدع والكيد كالشيطان، ثم ذهب بزيّ المشايخ إلى بلدة تبريز، يسّر الله الفتح والظفر لسلطاننا بحقّ اسمه العزيز، ومكث فيها زماناً فى هيئة مشايخ الصوفيين، وأتبع كثير من خواصّ السلطان والمدنيين، وأجرى على ألسنتهم الكلمة الطيبة، وأخبر [٤٨] تارة عن ذات الله وصفاته المتعالية، وشبه نفسه الخبيثة بالمشايخ العظام فى المنطق والهيئة، ليساعد الصادقون من الكرام، وفى زيّهم وفى هيئاتهم وفى ألفاظهم، وفى آدابهم ومراسمهم ومؤانستهم واصطلاحاتهم، وفى أحوالهم الظاهرة فى السماع والرقص، والطهارة والصلوة والجلوس على السجادات مع اطراق الرأس، وإدخاله فى الجيب كالمتمكّر عن ذات الله وصفاته، وخفض الصوت فى الحديث، وبكلام مقبول الظاهر مردود الباطن، إلى غير ذلك من الشرائع والهيئات، ليظنّوا أنّه أيضاً صوفى، بل هو كان شيخ الكفر والزندقة، قال رسول الله - صلى الله عليه وآله: إنّ أخوف ما أخاف عليكم الشرك الأصغر، قالوا: يا رسول الله! ما الشرك الأصغر؟ قال: الرياء. يقول الله تعالى يوم القيامة، إذا جازى العباد بأعمالهم، اذهبوا إلى الذين كنتم تراؤون فى الدنيا، فانظروا هل تجزون عندهم الجزاء، وقال - صلى الله عليه وآله وسلم: يقول الله عزّ وجلّ: من عمل لى عملاً أشرك فيه غيرى، فهو له كلّ، وأنا منه برئ، وأنا أغنى الأغنياء عن الشرك، فويل لمن اغترّ بالالفاظ المزوّقة الخالى باطنه عن معانيها، وهو يدّعى علم المعرفة والمشاهدة ومجاورة المقامات والأحوال، والوصول إلى القرب، والتجلىّ لجرّ حطام الدنيا، واستتباع العوام، ويجرّون على ألسنتهم الكلمة الطيبة الحسنى، ويكرّرونها فى بعض الأوقات، ليحسبهم الجاهل صلحاء وأتقياء، فيتبعونهم، ويغفون

الناس أولاً بأنّ شيخهم هو المرشد الكامل المكمل الذي لا ثاني له، و رضى الله فى رضائه، و سخطه فى غضبه، ثمّ إذا مال أحد اليهم، و اطمأنّ قلب بافرائهم و كذبهم، أشربوا فى قلبه الإلهيته، كما قال الله تعالى فى شأن عبدة العجل، و أشربوا فى قلوبهم العجل بكفرهم، و يصلّون فى بعض الاوقات رياءً و سُمعة، نعوذ بالله من ركوعهم و سجودهم، و نزولهم و صعودهم، كمال قال الله: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ وَ إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاؤُونَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا مُّذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَ مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا» [نساء: ١٤٢ - ١٤٣] و يرائى بتمويه الباطل بماء الحق، ليحوموا حوله ناسٌ كثير، و يُسوّموا [اى يُعلموا بعلامة] نفسه الخبيثة شيخاً كبيراً، بل يتكالب على الحرام و الشبهات، و أموال السلطان، و يتحاسد على النقيير و القطمير، و ينهمك فى اللذات [٤٩] والشّهوات، و يتبع الوسوس و الهمزات، فأين الشيخية و الصفوية، و هو فعل المذكورات بالرياء و السمعة، إلى أن مال السلطان السعيد، حسن بيك بن علاء الدين البايندرى، و وزراؤه، و أعيانه، و بايعوا منه، و كانوا مريداً به، و نظروا اليه بعين التوقير و الاحترام، و حرصوا على اتباع رأيه بالاكرام، و تبرّكوا بمشاهدته و لقاءه، و رغبوا فى برّكته و يمن دعائه، و فاتحوه بالخدمة و السلام، و أكرموا فى المحافل غاية الاكرام، و تصاغروا له المتواضعين، و انقادوا له فى أغراضه متوقّرين، و قدّموا فى المجالس، و آثروا بالمطاعم و الملابس، هلمّ جزءاً، إلى ان تزوّج بالجهاز الوافر بنت السلطان، و بلغ من الاكابر أنواع العطاء و الاحسان، و فرح فرحاً شديداً بما نالت الجاه و المنزلة إلى الكمال، و أحبطت بذلك ثواب الطاعات و اجور الاعمال،

قال الله عزّوجل: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُوماً مَذْخُوراً» [اسراء: ١٨]، و قال عزّوجل: «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» «وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى» [اعلى: ١٧] و قال عزّوجل: «كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ، وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ» [قيامت: ٢٠ - ٢١].

و قد أثبت اسمه في جريدة الفجار و المنافقين، و في جملة الاشقياء المطرودين، و الخلايق يظن انه عندالله من المقربين، و من خلّص اولياء رب العالمين. بيت:

جنید باع آخرته بدنيه و سوق يقدم ما قدمت يدها
ثم لما حصل المقصود في الدنيا نسي الخاتمة و الآخرة و العقبى

قال الله سبحانه و تعالى: «وَقِيلَ الْيَوْمَ نَنسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَأْوَاكُمْ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ» [جاثية: ٣٤] أخذ طريق الامراء و ضرب في الارض، و ترك السنن و الواجبات و الفرض.

[دیدار شماری از صوفیان با جنید و شگفتی از رفتار او]

سمعتُ عن الثقات و المعتمدين من العلماء و الفضلاء الصالحين أنّ الشيخ جنيد السّقى الاردبيلي، عليه ما يستحق من عذاب الله العليّ، لما انطلق الى الموضع الذي يقال له دَوَه قُرُوسى، الواقع في شمال بلدة آذربيجان، حيث عن فتن الزمان، و كان معه مقدار خمسمائة رجل من متصوّفة ذلك الزّمان، فعلم مجيئه قطب الأولياء الواصلين، عمدة الاتقياء السالكين، الشيخ احمد من ناحية پكارج، عليه مغفرة من الله ذى المعارج، و عزم الى زيارته و استقبال اليه، لأنّه ابن شيخه و رئيسه، و كان كلاهما من [٥٠] الصّفوى، و من طريق الاردبيلي؛ و أتبع له جم غفير، و جمع كثير، من علماء ارزنجان، و صلحاء آذربيجان. فلما قربوا منه نزلوا على تلّ مُشرف عليه، فنظروا إلى خيامه، و أفراسه و أحشامه، فوجدوا عليه علامة الامراء و زينتهم، فعجبوا في شأنه لما رأوا من الكبرياء و الغرور ما لا يليق بحال المشايخ و زعيم، كمال قال رسول الله - صلّى الله عليه و آله و سلم: «الفقرُ فخرى و به أفتخر» و قالوا بعضهم لبعض بالاعتذار: لا يبعد من صهر السلطان و ابنه هذا المقدار.

ثم طلبوا الرؤية و المصاحبة معه من بعض المتصوّفة، فقال: نام القيلولة. فمكثوا إلى وقت الظهر، ثم قام بُعيد الظهر، فلم يصلّيها و اشتغل بالنرد و الشطرنج، إلى أن

مضى وقت الظهر، فبعدها فرغ من اللعب، وأخذ على يده طيراً وركب البرذون، وذهب به إلى الصيد، ومعه غلمان بالطيور والكلاب، ومتصوفة مقدار ستين رجلاً، ثم رجع بين العشائين بخيامه، وأكل وشرب، ثم نام إلى وقت الضحى، فلم يصلّ العشائين والصبح، وشاهدوا عياناً، ترك خمس صلوات مجّاناً، فباتوا تلك الليلة فيها، فلم يسمعوا أذاناً ولا إقامة، ورجعوا منكبين ومتنفرين عنهم، وحكموا جميعاً عليهم بالكفر والارتداد، بقوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ» [آل عمران: ٩٠].

قال الشيخ احمد الكريجي رحمه الله عليه: جنيد ضالّ مضلّ ذرء بذر الضلالة في أقطار الارض، وهو في حال حيوته كان تاركاً للصلوة، مباحياً بحيث لا اجتناب له في شئ من محظورات الدين القويم، ماحياً لآثار سنن سيد المرسلين - عليه الصلاة والسلام - ماقتاً لكبار الصحابة والتابعين، رضوان الله تعالى عليهم أجمعين.

وقصد أن يهدم أساس الاسلام والدين، ويحدث مذهباً زايغاً غير ما عليه أحوال المؤمنين، قال الامام فخر الملة والدين الرازي - رحمه الله: انه إذا جاء القدر، عمى البصر. فاذا قضى الله على طائفة منها الاحراق لطغيانها وضلالها، أوقع في قلوبها من الدواعي المطمعة الباطلة، في درك المقصود، ما عندها تقدم على العمل المفضى الى الهلاك والبوار.

فبقى جنيد الضالّ المضلّ الاردبيلي سنين كثيراً على الشرّة والشيطنة، ويغوى الناس ويضلّهم اضلالاً شديداً، ثم ادّعى السلطنة، وجمع كثيراً من المشبهين بالصوفية وأبرز الكفر والالحاد، والشرك والزندقة، وأظهر [٥١] السبّ واللعن على الصحابة والتابعين، وأعلن الجور والظلم على البرايا أجمعين؛ ولم يمتنبوا المعاصي الظاهرة، فضلاً عن الباطنة، وهو مع ذلك يظهر الخير، وشرّه يتعدى إلى الخلق عامة، إذ هلك من الناس من يقتدى به ومن لا يقتدى به، إذ فسدت عقيدة الخلق من أهل الحق، من الصوفيين كافة، وظنّ أنّ جميعهم كانوا من جنسه، فطال اللسان في الصادقين

من الصوفیین، مثل قطب العارفین، و قدوة السالکین، السید یحیی الباکوری، و الشیخ پیر محمد الارزنجانى، و دده عمر الروشنی التبریزی، و شیخ شاه قباد الشررانی - رحمة الله علیهم رحمة واسعة - و سایر الصالحین، من المشایخ و الصوفیین.

و کُلّ ذلك من شؤم المتشبهین، و شرّهم، لا جرم خذله الله و قهره و اهلکه، فی ید الملك الاعظم، و الصندید الافخم، خیر الملة و الدین، خلیل بیك السنّی الشروانی، علیه رحمة من الله الملك العلیّ.

[ریاست حیدر پس از جنید]

ثمّ بعد ما هلك جنید الضالّ المضلّ المغرور، صارت مرّدتہ و أتباعه فرقتین، إحدیهما أضرت بأن لم یمت و لم یقتل، ولكن تحولت و تصوّرت نفسه الخبیثة بصورة مبتدع آخر اجدع، یقال له جلالی، كان حکاکا فی مدینة اسفهر، ملحداً مباحیاً، فعظّموه كما یعظّم النصارى المسيح - علیه الصلوة والسلام - و أفرطوا فی ملازمته، و ذهابه و آیابه، علی وجه العبودیّة، و فرقة أخرى اجتمعت علی أنّ جنیداً مات، ولكن عاد حیوته إلى بدن آخر و تحیروا فی ابنیّته و بهتوا، ثم لا یجدوا بدا غیر أن تمسکوا بولده المسمّی بحیدر، صغیر لا یفصل الخیر من الشرّ، بل الیمین من الشمال، و بالغوا فی تعظیمه مثل النصارى و اليهود، فی شان عیسی و عزیر علیهما السلام، و اساس کلا الفريقین «علی شفا جُرْفِ هارِ فَأُنْهَارَ بِهِ فی نارِ جَهَنَّمَ» [توبه: ۱۰۹] نعوذ بالله من احوالهم الشنیعة، و أفعالهم القبیحة، فنسأل الله العاقبة الحمیدة فی الدین، و حسن الخاتمة مع الیقین.

فصل فی أحوال حیدر الشّقی و هلاکة

قیل: لما قتل جنید الضالّ المضلّ بقى بعمله مرتین، و سکنت بهلاکة الحوادث و الفتن، فرجعوا هاربین فولّوا مدبرین، فغلبوا هنالك و انقلبوا صاغرین، فأخذ المتصوّفون ولده المسمّی بحیدر الکذاب، و قرّوا إلى جهة گیلان، و هربوا

بالاضطراب، و مكث فيها إلى أن بلغ مبلغ الرجال، و شرع المكائد و الحيل و البغى فى الاعمال، و يذكرون الله بالألحان المخلة [٥٢] والاوزاع الباطلة، و النغمات الفاسدة، و الاشعار الكاسدة، وكذلك فى القرآن المبين.

و بعضهم قالوا إن هذا الآ أساطير الاولين، و بعضهم يغيرون القرآن و يغيرونه بالتأويل الباطل، يحرفون الكلم عن مواضعه، و يقولون سمعنا بالاذهان العاطل، و شبه نفسه الحبيثة بالصوفية الصفوية، بالزى و المنطق والهيئة، ليساعد الصادقون من الصوفية، وليظنوا انه أيضا صوفى، حتى قالوا له شيخ حيدر الصوفى، و لم يتعب نفسه قطّ بالمجاهدة و الرياضة، ولو فرغ عن جميعها لما جاز لهم ان يعدّوه من الصوفية، كيف و لم يحوموا حوله ناسٌ قطّ، و لم يسوموا نفسه شيخاً، و هو يتكالب على الشبهات و الحرام، لم يجتنب عن المعاصى و الآثام، حتى انتهى الامر إلى أن لا يضمنوا ازواجهم، بل يأتى جماعة كثيرة من هذه الطائفة امرأة واحدة على زعم الاباحة، و يقولون: أحلّ لنا ربنا هذه الامور، و يجب علينا إطاعة أمره، «أولئك الذين طبع الله على قلوبهم، و اتبعوا إهوائهم، أولئك الذين لعنهم الله فأصمّهم و أعمى أبصارهم، فطغوا فى أقطار تلك البلاد، و أظهروا فى الارض الفساد، و جمع أشياعه و حشد [حاشيه: حشدوا: اجتمعوا] و لقد صدّق عليهم ابليس ظنّه ففسد، و تراجع المتصوّفون من النواحى و البقاع، و جمع الاشقياء و الاشرار من الجبال و القلاع، و كانوا مختالاً فخوراً فى الامور، و الله لا يحبّ كلّ مختالٍ فخور [لقمان: ١٨]، و سالكا طريقة العذر و الفجور، و عادوا إلى ما كانوا عليه من العناد، و الظلم و البغى و الطغيان على العباد، و أنّه هو المهيمن عند الله تعالى، الخاسر عند لقاء الله تعالى، المعادى لرسول الله - صلى الله عليه و آله و سلم - الماقت للابرار، خصوصاً على الامام عمر الفاروق المكرم، لقد ارتكب امراً نكراً، و حاز سخطاً و خسراً، و اتبع ناسٌ من المتصوّفة فى القول و العمل، «أولئك كالانعام بل هم أضلّ»، لقد ابتغوا الفتنة، و قلبوا الاقاول، فأضلّوا كثيراً، و ضلّوا عن سواء السبيل.

فأظهروا اللّعن والسبّ على الصحابة والاخيار، و على عايشة الصديقة المكرمة المحترمة بالاكثر، بحيث يجرون على ألسنتهم الكلمة الخبيثة، و يعدون التسبيح و التهليل و يكرّرونها عند القيام والقعود، و العنزة و العطسة.

و يقولون بالاعتقاد، أن التّبرى و التولّى، شرط الايمان فى مذهبنا، بل هو جزء من الايمان عند امامنا، و لذا يلعنون عليهم فى جميع الازمان، و يرجون الثواب [٥٣] فى مقابلة الكفر والعصيان. فعُلم أنّ الكفر فى الحقيقة صار إيمانهم و دينهم، والزندقة و الاحاد صفتهم و عادتهم، فنعوذ بك من شرورهم يا سبحان، و من زوال الايمان.

[كلاه قزلباشى: تاج حيدريه]

واخترعوا قلنسوة من الجوخ الاحمر، و خاطوا باثنى عشرة رقاع كالاوبر، و وضعوها على رؤس الزنادقة، و الملاحدة المتصوفة المتصلّفة، و سمّوها تاج حيدرية، بل هى تاج ملحدية، و أشار بكلّ واحد من الرقاع إلى واحد من اثنى عشر ائمة من ائمة الشيعة على مذهب الامامية من غلاة الرافضية، أولهم علىّ بن ابى طالب - كرم الله وجهه - و الحسن، و الحسين و علىّ زين العابدين، و محمد الباقر، و جعفر الصادق، و موسى الكاظم، و علىّ الرضا، و محمد التقى، و علىّ الهادى، و الحسن العسكرى، و محمد المهدي، رضوان الله تعالى عليهم اجمعين.

و يحترمون تلك القلنسوة و يكرّمونها و يقلّبونها حين وضعوها و رفعوها، و يقولون هى ايماننا؛ و العجب أنّهم إذا وضعوا فى القبر، جُردوا منها، فظهر أنّهم يدفنون بغير ايمان، و يذهبون بلا قبول و اذعان.

[رفتن حيدر به شروان]

فنعوذ بالله من الآراء الباطلة، و العقيدة الفاسدة العاطلة، ثم أنّهم توجهوا الى ساحة شروان بدعوى السلطنة، و ساروا اليها بالعدة و الكثرة و الغلبة، فاعدّوا للقتال و استعدادوا، و أخذوا أهبة القتال وجدّوا.

ثم خرج شروان شاه بيك السعيد المغفور، على منبع الفساد و معدن الفجور، فلما سمع من الجاسوس غلبتهم، و قذف فى قلوبهم الرعب كثرتهم، فطلب معاوننا من السلطان يعقوب بن حسن الطويل البائندرى، فأرسل اليه الجند مع سليمان بيك البيجانى، فلما التقى الجمعان، برز الكفر من الايمان، صبَّ الله تعالى عليهم الخذلان، وانكسر اجناد الشيطان، فهزموهم باذن الله، و قتل أهل الشروان، كالكلب العقور حيدر الشقى الفتان، وقطعوا رأسه بعنايته الملك المغفور.

و ذلك فى المكان الذى يقال له ناحية سمور، فى قرب مدينة دربند الشروان، و قد قتل ابوه جنيد الضالّ المضلّ فى ذلك المكان، فتفرّق الملاحدة بعد قتل الزنيم، « ذَلِكَ لَهُمْ حَزِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ » [مائده: ٣٣]

فصل فى أحوال شاه اسماعيل اللعين و مرّدته الملاعين

فلما قتل شيخ حيدر بن جنيد الشقى، بقى ابنه الموسوم بشاه اسماعيل الصبى، فأخذ المتصوّفون وقت الهزيمة ذلك اللعين، ثم ولّوا الى طرف الكيلان مدبرين، فأخفى فى دير النصرارى و بيعهم، و [٥٤] ستروا بين صبيان الرهبان و غلمانهم، و هو لا يفرق بين الغثّ و السمين، ولا يميّز الشمال عن اليمين، فبالغوه بالتعظيم والاكرام، كاليهود و النصرارى فى عزير و عيسى عليهما السلام.

فلما بلغ أشدّه، مال إلى البغى و الضلال، و طبع بطبيعة أبويه من الاحاد و الاضلال، ثم سار بزى المشايخ مع كثير من المتصوفة، كأنّه يريد زيارة كعبة المعظّمة المشرفة، لئلا يتعرّض الامراء والحكام، ولكن يميلون اليه بالاحسان و الانعام.

[ورود شاه اسماعيل به تبريز]

فنزّل ترجان [ثم ارزنجان] ثم آذربيجان، فاجتمع ناس من إشرّاء و أشقياء آذربيجان، فلبث فى المكان الذى يقال له جبوق، واشتعل بالشرب و العصيان و الفسوق، فرجع القهقرى منه ذلك الخاين المغرور، و هجم بجمع من أهل الغدر و الزور، على دار الملك تبريز، و جرى حكمه على الذليل و العزيز.

و دخل على حين غفلة من أهلها، واغتنم فرصة لم تسمع بمثلها، و هرب الوند بيك البایندری و امراؤه، وانتشر أرباب الدولة و وزراؤه، فسبحان من لا يزول ملكه، و لا ينقضی سلطانه و عزّه.

وجلس على التخت و استولى على السواد، و سمع قوله فى جميع أقطار البلاد، واشتهر اسمه بشاه اسمعیل، و لبس على رأسه تاجاً من اكليل، و شبه ذلك التاج بذكر الحمار و البغول، فى غلظ رأسه و فى العرض و الطول. فلما لبسوا التاج الاحمر صار رسمهم، و يقال لهم قزلباش، و كان لقبهم و اسمهم.

و جمع الاشرار من الروافض و الشيعة، و فعلوا الفحشاء و المنكر و البغى البشعة، و كبر اطماع أهل الظلم و الجور، و اشتعل جميع البدع التى كانت فى ذلك الدور، حتى انتهى الحال الى ان لا يرضوا أزواجهم، و لم يخلوا أمراؤهم، و ما ملكت ايمانهم؛ كذا أمر شاه اللعين الزنيم، و سمع قوله كل أفاك أثيم. و لهذا اكثر فيهم الزنا و المتعة، و الصحيح ان طهماسب تولد من المتعة، و أقاموا شهادة واحد من ولد المتعة شهادة رجلين من غير المتعة، و اشتغلوا الكفر و الزندقة و الالحاد، و أظهر العتو و التجبر و الاستكبار و العناد، و سل سيف البغى و العدوان، و شمر ذيل الشقاق و الطغيان، و قتل كثيراً من العلماء و الفضلاء، و الائمة و الخطباء و الصلحاء، و خرّب المساجد و منع عن ذكر الله، و عطل المدارس، و صدّ عن سبيل الله، قوله سبحانه و تعالى و من أظلم، استفهامٌ بمعنى النفي، و المعنى: لا أحد «أظلم ممن منع مساجد الله»، و هو حكم عام لكل من خرّب جنس [٥٥] مساجد الله أو سعى فى تعطيل مكان مهيأ للصلوة، أن يذكر فيها اسمه، و ان مانعها من ذكر الله مُفَرِّط فى الظلم، و سعى فى خرابها بالهدم أو التعطيل، اولئك أى المانعون، ما كان لهم أن يدخلوها الا خائفين، أى ما كان ينبغى أن يدخلوها الا بخشية و خشوع و خضوع، و فضلاً عن أن يجترئ على تخريبها، «كُفُّوا فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ» قتل و سبي «وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» [آل عمران: ١١٤]، بسبب ظلمهم و كفرهم.

ثم لما استقرّ على التخت ذلك اللعين، فقد هدم بالتدريج أساس الاسلام و الدين، و أعلن سباً و شتماً لكبار الصحابة والتابعين، و أظهر مذهباً باطلاً و ديناً مختزلاً غير ما عليه أحوال المؤمنين، قوله تبارك و تعالى «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» [آل عمران: ١٩] أى إِنَّ الدين المرضئ عندالله هو دين الاسلام، و هو التوحيد، و الدخول بالشرع الذى جاء به محمد - صلى الله عليه [و آله] و سلم -، و ما سواه مردود، و طريق النجاة على صاحبه مسدود، «ومن يبتغِ» أى يطلب «غير الاسلام ديناً» أى غير التوحيد والانقياد لحكم الله تعالى «فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ، و هو فى الآخرة من الخاسرين»، من الذين وقعوا فى الخسران، والمعنى أَنَّ المعرض عن الاسلام و الطالب لغيره، فاقد للنفع واقع فى الخسران، بإبطال الفطرة السليمة التى فطر الناس عليها «كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ» [آل عمران: ٨٦] استبعاد لأن يهديهم الله تعالى، فإنّ الحايذ عن الحق، بعد ما وضح له منهمك فى الضلال، بعيد عن الرشاد، لقوله تعالى، فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضُّلَالُ [يونس: ٣٢] «والله لا يهدى القوم الظالمين» الذين ظلموا انفسهم بالاضلال بالنظر، و وضع الكفر موضع الايمان، فكيف من جاءه الحق، و عرفه، ثم أعرض عنه «أُولَئِكَ جَزَاءُ هُمْ أَنْ عَلَيهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ» [آل عمران: ٨٧]، يدلّ بمنطوقه على جواز لعنهم، و بمفهوم ينفى جواز غيرهم [و بمفهومه ينفى جواز لعن غيرهم].

و لعلّ الفرق اتهم مطبوعون على الكفر، ممنوعون عن الهدى، مأیوسون عن الرحمة رأساً، «خالدين فيها»، أى فى اللعنة والعقوبة أو النار، و ان لم يجر ذكرهما لدلالة الكلام عليهما، «لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنْظَرُونَ»، أى يمهلون.

[حملة شاه اسماعيل به عراق و خراسان]

ثم لما عتا اللعين و تجبر، و كثر فى أوانه البدع والمنكر، هو المقلب بشاه اسمعيل، عليه لعنة الله الملك الجليل، سار بجيش من الملاحدة الى العراقيين و الخراسان، و

سخر جميع الممالك حتى الملوك و الامراء و الفرسان، فبقى أهل السنة والجماعة فى الذل [٥٦] و الهوان، كالقابض على الجمرة من فساد الخلق و اختلاف الاديان، و قد جاء فى الاثار المشهورة أنّ المتمسك بسنة سيد الخلائق عند فساد الخلق و اختلاف المذاهب و الملل، كان له أجر مائة شهيد، فانه كالقابض على الجمرة، أى لايسعه تركه و لا امساكه.

ثم لما خلاص له الامر و ساعده الزمان و طغى «آثر الحياة الدنيا، فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ المَأْوَى» [نازعات: ٣٩]، أراد أن يسيروا أقطار العالم و أكنافها، و نهب جميع الممالك و أطرافها، و يحاربوا و يقاتلوا مع سلاطينها و أمرائها، و يعلنوا دينهم الباطل الفاسد، و يروجوا مذهبهم العاطل الكاسد، و يقلعوا قواعد الدين الحق، و يرفعوا قوانين الاسلام الصديق، و قرر الضالّ المضلّ عزيمته على ذلك، و سار مجدداً الى الخراسان و المرعش لذلك، و ادعى الالهية و أمر الخلائق بالسجود، فسجد الناس كلّهم على وجه المعبود، و رضى بسجودهم و افتخر، و كان من الكافرين بل هو اشترى لقوله - عليه الصلوة والسلام: إذا سجد المخلوق للمخلوق اهتزّ العرش و الكرسي، فلعنة الله على الساجد و المسجود له.

[شاه اسماعيل و اردبيل]

و قصد تحويل القبلة الى أردبيل، ليطوف قبر اجداده من استطاع الى السبيل، و أراد تبديل زيارة الروضة المطهرة، الى مشهد على بن موسى الرضا العلوية، و قصد أن يهدم بيت الله الحرام، كما قصد أصحاب الفيل و هو أبرهة الأشرم، أمير اليمن من قبل اضحمة النجاشي ملك الحبشة، فأهلكهم الله تعالى بالطيور التى ترميهم بالحجارة، و قصد تخريب مدينة رسول الله، و إحراق قبر صّجيعى حبيب الله، و قبور ساير الصحابة الكرام، و قبر امّ المؤمنين عايشة الصديقة و الاعمام.

فنقول كيف اجترأ ذلك المفسد الضالّ المضلّ المغرور، و كيف يتصور الاستدراج من الله الملك الغيور، فانه مدينة رسوله، و موضع منزله، و محطّ قبره، و مقرّ نوره، و

قبور أهل بيته، و دار هجرته، و هى حرمة المحرم، و منزلة المكرم، و منبع الايمان، و محل نزول القرآن، و مهبط الملائكة الكرام، و موطن نزول الوحي من الله الملك العلام، لاجرم خذله الله، و هزمه.

[شکست اسماعیل برابر سلیم عثمانی در چالدران]

و قهره فى يد السلطان الاعظم، و الخاقان الامجد الافخم، رافع رايات الدين الازهر، موضح آيات الشرع المطهر، السيف الصارم و حسام الله المسلول، على اعداء الله و اعداء الرسول، سيد شجاع القروم و السلاطين، صنديد القهرمان [٥٧] و صمصام المسلمين، السلطان سليم خان بن بايزيدخان - تغمده الله سبحانه و تعالى بالرحمة و الغفران، و اسكنه فى اعلى غرفات الجنان، فأنه طاب ثراه، و جعل الجنة مثواه - قد أتاه الله من الملك و السلطنة، و خصه بالقهر والغلبة، و أعطاه من حسن السيرة الفاضلة، و الفتوح المتواصلة، و المناقب الجليلة الكاملة، و الدولة العظيمة الشاملة، و الطباع الحسنة السليمة، و الشيمة الجميلة القويمة.

و جعل سبحانه و تعالى فى مقدمته الاقبال و المجد، و فى مقاربتة السعادة و الرشد، و فى مقابلته النصر و الظفر، و فى دولته الأمن و البشر، و فى طباعه الحلم و التؤدة، و قدمه الخير و البركة، و فى تدبيره النجح و التأيد، و فى طاعته الريح و المزيد، فرحمة الله عليه رحمة واسعة، و على آبائه و اجداده طراً و قاطبةً، و على ساير سلاطين الاسلام كافةً و عامةً، فوقعت الوقعة فى ناحية چالدران، و كانت الكرة يومئذ للسلطان سليم خان، عليه الرحمة و الغفران، من الملك الحنان، و انهزم اللعين الملقب بشاه اسمعيل، و أصبح نادماً سادماً حسيراً بعناية الملك الجليل، فسبحان من أذل الزنادقة بسلطانه، و قهر الملاحدة بجبروته و علو شأنه.

قيل فرّ و بقى معه من العسكر مقدار أربع مائة، و قد قُتل ألوف من الزنادقة و الملاحدة، فولّوا هارباً و تركوا الخيام و الطبل و العلم، و أخذوا زوجته التى يقال لها تاجلو خانم بالأمّعة و الحشم، و دخل منهزماً الى هشت بهشت تبريز، ثم إلى سلطانية

آل چنگيز، و قذف الله الرّعب و الفشل فى قلوبهم، حتى ذهبوا الى جانب العراق و أقصى بلادهم، ثم مات حتف أنفه فى بضع سنين، و أنّ جهنّم لموعدهم اجمعين. [٥٧]

فصل فى احوال طهماسب الفتان اللعين

ثم جلس بمكانه [بمكان شاه اسمعيل] طهماسب الفتان، واشتغل بالمكر و الحيل و الكيد كالشيطان، و أظهر السبّ و الشتم على الاخيار و الابرار، واللّعن على الصحابة و المهاجرين و الانصار، و سلك طريق آباءه فى الزندقة و الالحاد، و بالغ و ترقى فى الاضلال و الاستكبار و الافساد و العناد.

ثم استفحل أمره من يد إخوانه، و هو القاص و سام و بهرام، فغلب على أقرانه، و انهزم شبيهه خان [شيبك خان] و عُبيد خان و بُراق خان، حين عبروا بالاتفاق نهر آمو الى هرات خراسان. و أمر بقتل العلماء بسبب علمهم [٥٨] و بقتل أهل السنة و الجماعة بأجمعهم، و تفرّق العلماء و الفضلاء الى الاطراف، و اختار الانتقال من الظلم و جور الاجلاف، و اعتقدوا أنّ قتل العلماء من افضل الجهاد، و لم يفهم الجاهل الفسيق جزاء اهل العناد، و يعتقدون أنّ قتل الناس الذين لا يطيعونهم، و لا يعتقدون لحقية دينهم ثواب و غزاء، لاسيما قتل العلماء المتشرّعين، و الزّهاد المتقين، فلهذا قتل شيخ الاسلام الخراسانى، و مولانا عزيز النخجوانى، و مولانا شكر الله المغانى، و مولانا عبدالحليم الكنجوى، و مولانا حسن الولى التبريزى، و مولانا حاجى اليزدى، و مولانا اشمويل الكنجوى، و مولانا رستم الحاج لالانى، و مولانا اسكندر على شيرى، و مولانا محمد المقصودى، و غيرهم من العلماء و الصلحاء، ممن لا يعد و لا يحصى.

فكيف لا يكون هذه الطائفة أشدّ من الكفّار الحربية قوله تعالى: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا» [نساء: ٩٣] لأنّ قاتل المؤمن لكونه مؤمنا لا يكون الآكافرا.

و فى الحديث: إنّ هذا الانسان بنيان الله تعالى، ملعونٌ من هدم بنيانه. و فى حديث آخر: من أعان قتل مؤمن جاء يوم القيامة مكتوب بين عينيه، آيسٌ من رحمة الله تعالى. و

عن ابن عباس - رضى الله عنه: لا يقبل توبة قاتل المؤمن عمداً؛ كذا فى الكشف.
 وبعد القتل، أحرقت أجساد هؤلاء العلماء رحمهم الله، وأحرقت قبراً على زعم قبر
 الامام الاعظم، و الحبر المعظم، سراج الامة، مقتدى الائمة، النعمان بن ثابت الكوفى
 - جوزى بالخير وكوفى - وأحرقت قبر ابى يوسف صاحب ابى حنيفة - رحمهما الله - و
 كذا أحرقت قبر امام يوسف الاردبيلى الشافعى صاحب الانوار، و كذا أحرقت قبر
 سلطان المشايخ ابوزيد البسطامى، و الشيخ ابواسحق الكازرونى، و الشيخ زين
 الدين الخوافى، و الشيخ شهاب الدين السهروردى، و الشيخ معروف الكرخى، و
 الشيخ عبدالقادر الكيلانى، و الشيخ الكبير الشيرازى، و مولانا عبدالرحمن الجامى -
 رحمة الله عليهم رحمة واسعة. و كذا أحرقت قبور العلماء و الصالحاء ممن لا يُعد و
 لا يحصى، و يلعنون على أهل السنة و الجماعة و مشايخهم و المفسرين و المحدثين و
 المتكلمين و رواسخهم؛ و جعلوا كل المساجد اصطبلًا للخيل و البغال و الحمير
 و الجوامع اصطبلًا للابل و مسكنًا للفيال.

و أحرقت المصاحف التى جمعها الصحابة فى خلافة عمر و عثمان - رضى الله
 عنهما - و يلقونها فى القاذورات، و يلوثونها و يضعون تحت أقدامهم، و يقعدون
 عليها. و اخترع مصحفاً [٥٩] محدثاً و بدّل كلمة و آية. قال الله تعالى «يَحَرِّفُونَ الْكَلِمَ
 عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ يَقُولُونَ سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا» [نساء: ٤٦]. قال فى الشفاء: من نقص من
 القرآن او بدّل او زاد حرفاً واحداً فهو كافر.

و أحرقت كتب الفقه و الحديث و التفسير و الكلام التى توجد فى ديار العجم، و
 قتل أهلها أبرح [أشد] القتل، و لذا هاجروا أوطانهم، و فارقوا اخوانهم، و باينوا
 جيرانهم، و تركوا اولادهم، و قروا الى الاطراف «كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ، سَيَغْلَبُ غَدَاً
 مِنَ الْكُذَّابِ الْأَثِيرِ» [قمر، ٢٥ - ٢٦] فبقى شردمة قليلة من أهل السنة و الجماعة فلم
 يقدرُوا على اظهار العبادة و الدين و الطاعة، و غلب أهل الاهواء عليهم، و قعدوا
 منكسراً فى الذلّ و الهوان لديهم.

و سمعت عن الثقات و المعتمدين أنّ حجاج تبريز و قزوين و ساير بلاد الفرس لما انصرفوا من مكة المشرفة و زاروا روضة [الروضة] المطهرة، رجعوا الى أوطانهم و أماكنهم، فسمع طهماسب اللعين مجيء الحجاج، أحضر بعض الحجاج عنده و سأل عنهم، و قال أنّ الرجلين الذين لا يليق ذكرهما و قبح اسمهما هل وقعا في جنب محمد و دفنا عنده ام لا؟ فقالوا: إنّ رأس أبي بكر عند منكب محمد و رأس عند عمر منكب ابي بكر، و هما ضجيجا رسول الله و جارا حبيب الله - صلى الله عليه و [آله] و سلم، فخطب شاه طهماسب اللعين، و قال أيها الحاضرون: إشهدوا أنّي برئ من محمد و محمد برئ مني، و هو ليس برسولي، و أنا لست من أمته بسبب هذين الشخصين الذين دفنا في جنبه. و هذه القصة وقعت مراراً، و هي أمر حق و قول صدق، و الحال كذلك، و أنا شاهد بذلك، و ذلك بغاية بغضه أيّاهما و نهاية مقتته اليهما.

و سمعتُ أيضاً أنّ الفسقة الفجرة التي يقال لهم تبرأى، يجتمعون كلّ غداة و عشى عند شاه اسمعيل الشقي و طهماسب اللعين، و غيرهما، و يسبون الصحابة و يلعنونهم، و يبدؤون أولاً من عبدالرحمن بن عوف، ثم أبي هريرة، ثم عايشة، ثم عمر و ساير الصحابة الكرام - رضوان الله تعالى عليهم اجمعين، ثم التابعين مثل أبي حنيفة و ابي يوسف و محمد و الشافعي و المالكي و الحنبلي و جميع الصالحين من أهل السنة و الجماعة، و يعدّون هذا اللعن و السبّ ثواباً و ايماناً و يهدون ثوابه لروح آبائهم و أجدادهم، و يدعون لأرواحهم. فهذا مصداق قول الله الحكيم الخبير المتعال: «وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ». [رعد: ١٤]

عن عمرو بن العاص، أنّ النبي - صلى الله عليه و [آله] و سلم، بعثه على جيش، فأتيته، فقلت: أيّ الناس أحبّ اليك يا رسول الله؟ قال: عايشة. قلت من الرجال: قال ابوها، قلت: ثم من قال: عمر، فعّد رجالاً [٦٠] فسكتت مخافة أن يجعلني في آخرهم. قال في الوجيز و الخلاصة: الروافض إن كان يسبّ الشيخين و يلعنهما فهو كافر، و ان كان يفضل عليّاً عليهما فهو مبتدع، و من قذف عايشة بالزنا كفر.

[محقق کرکی و نوشته او]

و روی أيضا عن الثقات و المعتمدين، أنَّ الشيخ عبدالعلی بن عال الدروزی الشامی [محقق کرکی] صَنَّف کتابا و تسَدَّج خلاباً و بَيَّن فيه مذهب الامامية من الروافض، فكان لهم شيخ الشياطين و مُفْتَى الخلاطين، و قال: إِنَّ اللعنة و الطعن على عايشة و على الصحابة فَرَضَ لازم، لَأَنَّ التَّبَرُّى و التَّوَلَّى شرط الايمان، بل جزؤه فى مذهبنا. و أُرسل شاه طهماسب اللعين ذلك الكتاب إلى الاطراف، و كَلَّف الصغير و الرفيع، و أمر الكبير و الوضيع، تعليمه و تعلّمه، و العمل بمقتضاه، ليكون كَلَّ من كان تحت حكمه متديّنا بدينه الباطل الفاسد، و ذاهباً بمذهبه العاطل الكاسد.

و نحن نقول فى جوابهم، كَلَّ كتاب يخالف كتاب الشريعة فهو باطل و مردود، و لا احتمال لحقية دينهم أصلاً، و من توهم حقيقته و تردّد، فهو كافر بلا مريّة، لَأَنَّ دينهم مخالف لدين نبينا محمد - صلى الله عليه و آله و سلم لقوله تعالى « إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ » [آل عمران: ١٩] معناه إِنَّ الدين المرضی عندالله، هو دين الاسلام، و ما سواه مردود، و طريق النجاة به مسدود. و ليعلم السُّنى السُّنى المكان و يفهم العالم و العلى الشأن، أَنَّ الشيخ عَلْعَال [اى الشيخ عبدالعلی بن عال الدروزی] كُشِيَخ الكفر و الزندقة و إبليس إنسى من الابالسة، و شيطان سدّاج [كذاب] خلّاب [خداع] خلبوب [خداع كذاب] وضع طريقاً من الشيطنة، و قال فى باب المياه: إِنَّ سَوْر الكلب و الخنزير و الناصب نجس، قيل له: ما الناصب، قال السنى، قيل: ولم سُمى السنى ناصباً، قال: لَأَنَّ الذى كان فى زمن عمر سعى فى نصب عُمَرُ أَنْ يكون خليفة، و السنى الذى فى زماننا، رضى كَوْن عُمَرُ خليفة، و رضى ايضا بعمل ذلك السنى الذين نصبوا عمر خليفة، و هذا السنى مثل ذلك القوم فى الرضا والعمل.

قال فى الوجيز و الخلاصة: من أنكر خلافة أبى بكر فهو كافر فى الصحيح، و منكر خلافة عمر كافر فى الاصحّ، و قال سحنون: من قال إِنَّ ابابكر و عمر و عثمان على ضلالة و كفر قُتِل، و من شتم غيرهم من الصحابة شَدَّد فى آدابه؛ كذا فى الشفاء.

[معتقدات قزلباشان درباره شاهان خود]

ثم زاد طغيانه و تكبر و عتا، و تمرد مثل نمرود و تفرعن، فقال: أنا ربكم الاعلى، حتى ادعى الالهية، و أمر الناس بعبادته، فسجد أتباعه و أشياعه كلهم على عادته، وأقروا بربوبيته و أطاعوه، واعترفوا بالاهيته، و انتقادوه. و الدليل [٦١] على تحريم السجود للمخلوق، قوله عليه الصلوة و السلام: إذا سجد المخلوق للمخلوق، اهتز العرش و الكرسي، فلعنة الله على الساجد و المسجود له، قال أهل الفقه فهى كبيرة من الكبائر، و هل يكفر؟ قال: بعضهم يكفر، و قال بعضهم ان أراد التحية، يعصى [سجدة للمخلوق] و إن أراد به العبادة يكفر، و إن لم يكن له نية، يكفر عند أكثرهم.

فان قيل: إن الشيخ جنيدا المباحي و الشيخ حيدر الملحدی و شاه اسمعيل الزنديقى و شاه طهماسب الدهرى - لعنة الله عليهم و على اعوانهم و أنصارهم - كانوا يدعون الالهية و قومهم يسجدون لهم، فاما إن يقال أنهم عقلاء أو مجانين، فان كانوا عقلاء امتنع منهم ادعاء الالهية، لأن العلم بفساد ذلك ضرورى، و أما إن يقال انهم كانوا مجانين، فهذا باطل، لأن ضبط تلك الممالك و تسخير اولئك الاقوام الكثيرين لا يتأتى من المجانين.

قلنا إن مثل هولاء الاشرار إذا كانوا عاقلا، فانه لا يجوز أن يدعوا كونهم رباً و لا إلهاً، فلا بد من تأويل لفظ الرب و لفظ الاله.

فنقول هذه الاقوام لعلهم كانوا دهرياً، يظهر القول بانكار الصانع الحكيم، كقوله تعالى: «وَمَا يُمِلُّكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ» [جاثية: ٢٤]، و كانوا يقولون الافلاك و الكواكب واجبة الوجود لذواتها، و هى المؤثرة فى حوادث هذا العالم، و إذا كان كذلك فلا أمر، و لا نهى، و لا ثواب، و لا عقاب، و لا ارسال، و لا تكليف، ثم إنه يجب على ملك البلدان أن يقوم بتحصيل مصالح الرعية، و يجب على الرعية أن ينقادوا لأوامر ذلك الملك، فاذا كان ذلك الملك هو الذى يقوم بمصالحهم و يهتم بتربيتهم، و يعتنى بشأنهم، كان رباً لهم و مربياً لهم، و اذا كان هو مربيا لهم و مُنعما عليهم و جب عليهم

أن يكونوا منقادين لأوامره و تكاليفه، معترفين بعبوديته و عبادته، و إذا كانوا كذلك، كانوا معبوداً لهم، و الاله هو المعبود، فليس مرادهم من ادعاء الربوبية، و الالهية إلاّ هذا المعنى.

او نقول: دعوى الالهية منهم فى غاية السفاهة و الحماقة، و اعتقاد هولاء القوم فى غاية الجهالة و البلادة، و هذه الطائفة أشدّ كفراً و نفاقاً و ضلالاً و فساداً عن أصحاب الفيل بل عن قوم عاد و قوم نمرود و فرعون و شداد.

فأنهم قالوا: إنّ شاهنا هذا واحد فى الالهية، لا شريك له فيها أصلاً و هو المحيى و المميت و الرزاق و الخالق، و له الملك يتصرّف كيف يشاء، لا مانع لمشيّته ولا رادّ لحكمه، و هو المخرج جميع العالم من العدم الى الوجود، بأنواعها و أجناسها؛ و إذا سئل عنهم أنّ هذا الشخص [٦٢] الملقّب بشاه و هو يدعى الالهية، و هو يتولّد من بطن أمّه فى زماننا، و مع هذا أنّ آبائه ظاهر، كيف يكون إلهاً و كيف يخرج الاشياء التى توجد قبله فى أزمنة ماضية و هو غير موجود فيها، و هذا ليس بممكن! أجابوا عنه بأنّه موجود فى جميع الأزمنة لكنّه، غير ظاهر، بل هو مخفّى؛ و ظهر فى هذا الزمان لحكمة و مصلحة.

فاذا سئل عن الحكمة و المصلحة بظهوره فى هذه الازمنة، و عدم ظهوره فى الازمنة الماضية، أجاب عنه تلك الطائفة بأنّ الشاه يعلم حكمته، و إنّنا لا نعرفها و ما نعرف إلاّ ما يعرفه، و ألجؤا الى المكابرة و العناد و المقاتلة بالسيوف حتى قتلوا كثيراً من العلماء و الفقهاء من علماء ذلك الزمان لأجل هذا السؤال.

و بعضهم قالوا إنّ الاله على الحقيقة علىّ بن أبى طالب - كرم الله وجهه، و يزعمون التناسخ، و يقولون إنّهُ ينتقل فى بعض الاحيان الى بدن و يظهر فيه، ثمّ ذلك البدن و ينتقل عنه الى البدن آخر، ثمّ يقولون أنّ هذا الشخص الملقّب بشاه، علىّ بن أبى طالب حقيقة، فظهر فى هذا البدن فهو الاله فى هذا الزمان، [نعوذ بالله تعالى من امثال هذه الاقاويل].

و بعضهم يقول: إنّ الرسول في الحقيقة على بن ابي طالب، فأخطأ جبرئيل في الوحي، فأتى الرسالة إلى محمد، فبقى محمد نبياً ورسولاً؛ فبنسيانه وغلطه سب هذا البعض و شتم و لعن على جبرئيل عليه السلام.

قال مالك - رحمه الله - من خطّاء جبرئيل، قُتل. كذا في الشفاء، و قال في البزارية باكفار الروافض بقولهم أنّ جبرئيل غلط في الوحي إلى محمد دون علي؛ و أحكام هؤلاء أحكام المرتدين.

و بعضهم يقول: أنّ عليّ بن ابي طالب مشترك لمحمد في أمر النبوة، و هما رسولان معا في الحقيقة بالاشتراك؛

و بعضهم يقولون: أنّ الانبياء كلهم كانوا كاذبين في اسناد الاحكام الى الله تعالى، بل كلّهم آمرون و ناهون من عند انفسهم، كلّ ذلك مبنى على همزات الشياطين و وساوس اللعين، « وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلَّ سَبِيلًا » [فرقان: ٤٢] إذ لا نهاية شنيع قولهم، و لا غاية فظيع صنيعهم.

[سه جنگ سليمان عثمانی با طهماسب]

و لهذا استعدّ للقاءه و قتاله بجند عظیم، و سار إليه ثلاث مرّات بعزم صمیم، السلطان السعيد الشهيد الغازی المجاهد فی سبیل الله الملك المّتان، السلطان سليمان خان بن السلطان سليم بهادرخان - علیهما الرحمة و الغفران من الملك الحنان - علی طهماسب اللعین الفتّان، لدفع شرّه من المؤمنین و لدفع فسادہ من المسلمین.

و فرّ ذاک الخائن من ذلك السلطان، فرار [٦٣] الهرة من الاسد، و من العمر فرار الشيطان، و لا يواجهه بل لا يقرب إليه، فأخذ قلعة وان و البغداد و كلّ ما يليه، و نسئل الله تعالى الاستقامة و السداد، و نعوذ به من البطلان و الفساد.

فصل فی احوال شاه اسمعیل بن طهماسب الزندیق

و من بعده، فلمّا قتل بالسمّ طهماسب اللعین، أمن من شرّه الشّنی، و جمیع

المسلمین، ثم أخرجوا من قلعة قهقهة ابنه اسمعيل المحبوس، و جعلوه الشاه، و أجلسوه مكان أبيه، رئيس المحبوس، ثم هرج جنده و مرج أمره، فقتل من يخالف امره أبرح القتل و لم يحصل أمنه، حتى قتل اخوته الثمانية مع كثير من الامراء، قيل قتل سبعة الاف من الكبراء، فصار مثلهم كمثل الذي يضرب للناس بقولهم سلط الله الكلب على الخنزير في الامثال و الاجناس.

فبقى أخوه خدا بنده محمد في هراة خراسان، و لم يظفر قتله بالحيل و لا بكيد الفتان، و أظهر الاسلام، و امر بصلوة الجمع و الاعياد، ليعلم السنن، و أتبع الاكراد بالفساد، و قضى نجه و خنقه قبل حصول المقصود، كذا الناس في الاماني و المنون على قفاه موجود.

ثم جلست بمكانه أخته پريخان، و فرقت الخزاين و الاموال على الركبان، و اعتزل قوم منها و خالف حكمها، و لم يسمع كلامها و نقض أمرها،

قيل استأصل الاكاسرة بقدرة الله الملك العزيز، حين ملكت توران بنت كسرى پرويز، لانه لما سمع النبي - عليه الصلوة و السلام - قال بعلم و روية: لن يفلح قوم وُلّوا أمرهم امرأة، و في رواية: ما أفلح قوم ملّكوا أمرهم امرأة. كذلك حال قوم تملكتهم امرأة، يدل هذا على انقراض نسل الزنادقة، و انقطع الاكاسرة بملك يزدرج بن شهریار، هكذا وقع حال الفرس بقول النبي المختار، و استولى أهل الاسلام في خلافة عمر - رضی الله عنه - و استأصل عرقهم في خلافة عثمان - رضی الله عنه - فنسأل من الله الملك القهار أن يقطع دواير هؤلاء الفجار.

[سلطنت خدا بنده و جنگ سلطان مراد با قزلباش]

ثم هجم على أخته خدا بنده من هراة خراسان و قتلها و جلس على تخت قزوين مكانها بالخسران، و كان الزمان مند ملكت پريخان في فتن و هرج و مرج و خذلان، و ذلك من هجوم هيجان هيجاء جنود سلطان سلاطين الزمان، المستظل بظلّ لواء الشرع في كلّ حين و آن، مالک الرقاب الامم من طوايف العرب و العجم، هادم

طاقات قصور تجاسر الزنادقة، كاسر اكليل الرياسة من رؤس الملاحدة، ماحى رسوم الكفر و الاحاد، واضع قوانين الرشد و الارشاد [٦٤] غياث الدنيا و الدين، نصره الاسلام و المسلمين، السلطان الغازى المجاهد فى سبيل الملك المنان، السلطان مرادخان بن السلطان سليم خان بن السلطان سليمان بهادرخان - لازالت اطناب دولته - بأوتاد الخلود مشدودة، و ظلال رأفته على رؤس الفضلاء ممدودة.

و هو الذى صرف عنان العناية نحو حماية الاسلام، و شيد بنى الشرايع و صانها عن الانهدام؛ الذى أرسل وزيره المعظم و الدستور المكرم، آصف الزمان، كهف الامان، نظام المملكا عضد السلطنة مجد الدولة و الملة و الدين، صلاح الاسلام و مصلح المسلمين، و هو السعيد الذى فتح جزيرة القبرس باليمن و الاقبال بعون الملك القدوس حضرت لالا مصطفى پاشا - يسر الله بالخير ما يريد، و ما يشاء و ضاعف اقتداره و اعز أنصاره و أنجح من العاجلة و الآجلة أوطاره على قلع بقية الملحدین و قمع تنمة الزنديقين،

و هو الهدان الضير المعلول المفتون، خدابنده محمد بن طهماسب الملعون، ثم لما رأى هجوم عسكر الاسلام جمع خلقاً كثيراً من الخاص و العام، و وعد لهم يؤلف قلوبهم و استعداد للقتال ما يوجبهم، فانزعج الملاحدة من ذلك انزعاجاً عظيماً؛ فوجدوا الطلايع قد أشرفت و غلبت عموماً.

ثم أرسل خدابنده معاوننا الى الكرج [گرجستان] ليحفظوا قلعة التفليس، و يحموا البرج، فأحس عسكر الاسلام مرور الملاحدة من جانب چلذير بالخفية، فقاموا اليهم بعسكر عديد و تلقونهم بجند كثير، و عزم شديد، و كانت الكرّة للمسلمين و انهزم الماحدة صاغرين، و نصر الله الاسلام و أهله و هرّب أهل الاحاد و اذلة.

ثم انّ الصاحب الاسعد و الآصف الامجد، ركب فى موكب عظيم و استعداد جسيم و اهبة باهرة و سطوة قاهرة بحيث ملأ الجبال و الاودية بالعساكر كأثم الجراد المنتشر، فسار بجيش من عساكر الاسلام إلى جانب الكرج، و فتح بلدة تفليس التى

بناها منوچهر بن ایرج، ثم عمرها السلطان محمود بن محمد خوارزم شاه، فأخذوا وفتحوا من داود خان التابع لحدابنده شاه، و المعاون للكفار يكون أيضا كافرا، لقوله سبحانه و تعالى « لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ » [آل عمران: ٢٨]، المعنى: اجتنبوا عن موالاة الكفار، فلکم غنيّة عن موالاةهم بموالاة المؤمنين، لأنهم أعداء الله تعالى؛ فمن والاهم فقد دخل في عداوة الله تعالى، تلخيصه أتركوهم لله.

قال القاضي [٦٥] البيضاوي: نهوا عن الاستعانة بهم في الغزو و سایر الامور الدينية من دون المؤمنين، متجاوزين من ولاية المسلمين إلى ولاية الكافرين، اشارة إلى انهم أحقاء بالموالاة، و أن في موالاةهم رخصة، وسعة عن موالاة الكفرة، فلا تختاروهم على المؤمنين، و من يفعل ذلك، أى اتخذوهم أولياء فليس من الله فى شئ، و من يوالى الكفرة، فليس من ولاية الله فى شئ يقع عليه اسم الولاية، بمعنى أنه منسلخ من ولاية الله بالكلية؛ و هذا أمر معقول، فإن موالاة الولي و موالاة عدوه، متنافيان، و من والى كافراً فقد كفر بموجب قوله تعالى: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى أَوْلِيَاءَ» [مائده: ٥١] فلا تعتمدوا عليهم ولا تعاشرهم معاشرة الاحباب، بعضهم أولياء بعض، فإن الكافرين متفقون على خلافكم، يوالى بعضهم بعضاً لاتحادهم فى الدين، و اجماعهم على مضادّكم، و من يتولّم منكم فانه منهم، و من والى الكفار منكم، فانه من جملة الكفار، و حكمه حكمهم «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» أى الذين ظلموا أنفسهم بموالاة الكفار، و لقوله تعالى: «لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» [مجادله: ٢٢] أى لا ينبغي أن تجدهم وادين أعداء الله، و المراد انه لا ينبغي ان يؤادوهم «وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ» الايه» أى ولو كانوا المحادّون، أقرب الناس اليهم، والايات المذكورة تدلّ على أنّ من ساع اليهم، و والاهم، فقد كفر و حبط عمله، نعوذ بالله من الأهواء المضلّة.

فان قيل: ما الحكمة أنّ الأشراء و الاوباش و القلاش و القلماش يميلون الى

القزلباش و يحبّونهم فى الفؤاد و يريدونهم بالافراط، و يقولون خانداندندر، و شيخمز اوغليدر، و اوجق اوغليدر، و بعضهم يختار الموت، فلا يشتمه و إن أكره، و يقولون آل رسولدندر، و بعضهم لا يقصّ شاربّه، و إن أجبر، و يقولون شاه قوروسيدر، و بعضهم يقبل الموت بحبّه، فيموت حتف أنفه و بعضهم يموت و يكرر شاه شاه، و بعضهم يتوجّهون من أقصى الارض و يسجدون إلى ذلك الطرف، و بعضهم يسير من غاية البلاد الى زيارته، فيقال لهم طوافجى، و فى كلّ سنة يجمعون من المال الخبيث، و يسمّون قربان و چراق، و يرسلون الى الشاه فهذه افراط من الميل، و غاية من المحبّة و نهاية من الشوق.

[شيخ صفى اردبيلى چگونه مردم را جذب خویش کرد؟]

قيل: انّ الشيخ صفى الدين الاردبيلى [٦٦] هو جدّ شاه اسماعيل الشقى، لما أتمّ سلوكه، و أكمل طريقته فى خدمة الشيخ ابراهيم الزاهد الكيلانى، أرسله إلى أردبيل، لارشاد الخلق إلى الحق، بالمجاهدة و الرياضة، و مراقبة القلب و تطهير الظاهر و الباطن، من الاثام الخفيّة و الجليّة، و هى البداية للسالك.

ثمّ لما تيسّر له العطايا الجزيلة، و الهدايا الجميلة، من الله سبحانه و تعالى، حتى وصل إلى حدّ القربة، و صار مستجابة الدعوة، اشتغل بسحر القلوب، و دخل الخلوة مراراً، و الاعتكاف و الاربعين مراراً، و استدّام على ذكر الله تعالى فى الخلوات و الغلوات، و المساجد و جميع البقاع، و عند قيامه و قعوده، و عند جميع أحواله، إلى أن يغلب من قراءة أسماء الله تعالى حال، فاجتهد فى قراءته حتى حصل له رشحة من ذكر الله، و تكرر أسمائه، فدعا لتسخير جميع الممالك، و قلوب الناس، و أشار فى تسخيريه إلى العرب و إلى الروم، و إلى قرمان و إلى روم ايلى، و إلى أذربيجان و إلى ايران زمين، و توران، و خراسان، و ماوراءالنهر، و الهند، و جميع الرّبع المسكون، و أشار فى التسخير إلى جميع القلوب، حتى أهل الحرمين الشريفين، و أنا شاهدتُ فى الحرمين الروافض الكثيرة، و اطلعتُ على أحوالهم القبيحة، فنعوذُ بالله من الاهواء المضلّة.

او نقول: إنّ مذهب هذه الطائفة مختَرَع من الشرّ و الفساد، و مرّكب من البغی و العتوّ و العناد، و كلّ من كان تابعاً للنفس و الهوى و الشیطان، و مائلاً من الحقّ إلى الضلال و الطغیان، یمیل إلیهم، و یتبع رأيهم، و یفعل عملهم، و یسعی بفسادهم، و یعدوا معهم، و لهذا یمجم المردة و الاوباش من كلّ جانب، و یجیء القلاش و القلماش من كلّ خاسر خائب، و یتبعون فی اللذات و الشهوات، و یعملون الفحشاء معهم و المنكرات، فتعود بالله من أفعالهم الشنیعة، و افکارهم البشیعة.

[نقش شیخ صفی در آزاد کردن اسیران تیمور لنگ]

و الاصحّ أن صفیّ الدین الاربدیلی، علیه مغفرة من الله الملك العلیّ، كان شیخاً كاملاً، و مرشداً مکملاً، فی زمان تیمورخان الاعرج، و الأوان الذی حصل للناس من هیجان الهرج و المرج، بحيث استولى علی تقتمش خان، و علی السلطان یلدرم بایزید خان، و علی شیخ احمد الجلائر من ایکا نوین، و غیرهم من الملوك و السلاطین، و سار أطراف العالم شرقاً و غرباً، و غلب علی سلاطینها بُعداً و قرباً، و هجم علی جمیع الممالک عنوةً و قهراً.

ثمّ رجع منها منصوراً و مظفراً [٦٧] و قتل خلقاً کثیراً، و انتهب أموالهم، و أسر بعضهم و خرّب أوطانهم، و انزعج الناس من ذلك البأس انزعاجاً عظیماً، و أشرقت الامور الصعاب علیهم من تلك الشدة عسیراً عمیماً، لأنّ الاقدار الساویة و القضاء الالهیة انفذت إلى النهار سهامها، و جردت علی أهل الارض حسامها، فأرسل الأسراء التي یقال لها فی العرف سرکون، و التي سكنت فی أقطار الأرض و أطراف الربع المسکون، مع المغول و الأعونة إلى خراسان، لیکنون دیار أعدائه خالیاً عن العمران، فخرج الدخان من شدة الظلم إلى السماء، و ظهر من الخلق كثرة الانین و البكاء، حتی آل الامر و الحكم إلى ما آلا، لیقضى الله أمراً كان مفعولاً، لقوله الله تعالى: و ما كان ربک مهلك القرى بظلم و أهلها مصلحون! [آیه این است: ذلک أنّ لَمْ یکنْ رَبُّکَ مُهْلِکَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهَا غَافِلُونَ: انعام: ١٣١]، و قوله تعالى: «وَ

كَذَلِكَ نُؤَيِّ بِعُضِّ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» [انعام: ١٢٩].

ثم لما سمع الشيخ الصفى و علم ذلك، أراد الاستقبال مستشفعاً لخلاص الاسراء من ذلك، فسار إلى جانب الجابر الجائر الاعرج، ليدفع من الناس الضيق و الحرج، فلما وصل الشيخ وضع جبهة التضرع بالشفاعة عنده، و بذل بالافتقار جهده، لينال مجهوده، فسأل بالخضوع اعتاقهم، و عمد استخلاصهم و اطلاقهم، فقبل كل ما تمنى الشيخ بين يديه، و كرمه بقبول الشفاعة من عنده، و أطلق الجميع و أعتق كلهم؛ و لرعاية خاطره الشريف خلّى سبيلهم، و لقد أحسّ الناس من الشيخ إحساناً عميقاً، و رأوا منه انعاماً جزيلاً و لطفاً جسيماً، فأنابوا الى الله و تابوا من يده و بايعوه، و كانوا مريداً عن صميم القلب و سلكوا طريقه و عهده.

ثم رجع الناس إلى أوطانهم، و تفرّقوا إلى موالدهم و أماكنهم، فصاورا كلهم للشيخ عبيداً و اماءاً، و اعترفوا بالرقية لأولاده و له سيّما، فكانوا كلهم فى الحقة عتقاء الشيخ الصافى، و لذا حبّبوا أولاده بالحبّ الوافى، و أفرطوا فى المحبة لأولاده بالليل الدائم، فزادوا الارادة و المودة يوماً فيوماً بالقلب الهائم، و لم يرجعوا من حبهم و إن قتلوا، و سجدوا إلى جهتهم و إن صلبوا، فبقى حبهم فى قلبهم أبداً و إن سفلوا من الجانبين ولدا، رزقنا الله السلوك الى سبيل الصواب، و ثبتنا فى حبّ النبى و الاصحاب، رضوان الله تعالى عليهم أجمعين، و سلم تسلياً إلى يوم الدين.

و العجب كلّ العجب أنّ جميع القلوب يميل إلى أولاد الشيخ صفى الدين، و يشتاقي إلى لقاءهم و وصالهم، بله يتأسف على فراقهم متلهّفين، و يكون عند ذكر أحوالهم، و يبذلون أموالهم لمن كان محباً لهم، [٦٨] لكن المتشرّعين من أهل السنة و الجماعة، و المتكلّمين من الماتريديّة و الاشاعرة، و السامعين منهم بحسن القبول، و العاملين على اتباع الرسول، لما شاهدوا قبح صنعهم، و سمعوا شنيع فعلهم و زندقته، و الحادهم و كفرهم، رجعوا عنهم متغيّرين، و لا يلتفتون اليهم معرضين، و ينكرونها أشدّ الانكار، و يعدّونهم من جملة الكفار، و يقولون بقايجهم و يتكلّمون

بشنايعهم، و برهنون على زندقتهم، و يحكمون بكفرهم، اولئك لهم اللّٰعنة و سوء الدار، و اولئك هو وقود النار، والله الهادى الى سبيل الرشاد، و منه التوفيق و السداد، ان الله لبالمرصاد.

فصل فى أحوال شتى من الوقائع

ثم إن الوزير العظم، و الدّستور الاسعد الافخم، فاتح جزيرة القبرس عنوةً و قهراً، مطاع الامراء و الوزراء قاطبةً و طرّاً، لما سدّوا حكم قلعة تفليس بالطوب [التوب] و التفنگ و الفريزان، و بأمر الامراء و الرؤساء و الحفاظ و الغلمان، جرّد صارم عزيمته، و هزّ جواد همته بالجیوش العظيمة و الامداد، و التجمل و الاستعداد، فعبوا الى الشروان سالمين، و مكثوا فيها زماناً يسيراً غانمين، و تبع لوند الزّكم! و الشمخال و القره باش، و هرب منهم الروافض و الزناديق و القزلباش.

و أقام أمير الامراء عثمان پاشا فى بلدة شماقى [شماخى] بالوزارة و الادراء على ما يشاء، و أقام أمير الامراء قيتاس پاشا فى بلدة ارش، و أعطى العسكر الكثير سهماً لثلاث يظفر العظمش، فجاهد حق الجهاد فى تحقيق ما انتجاء، حتّى لا تَكُونُ فِتْنَةٌ وَ يَكُونُ الدّينُ لله.

ثمّ رجع و سار يوماً فيوماً إلى بلدة أرض روم؛ هكذا أمره سلطان العرب و العجم و الروم، فى سلامة شاملة، و سعادة كافلة كاملة، و أقام فيها بُرْهة من الزمان لترتيب الجنود و الأعوان، و جمع العدد و السلاح، و استحدّ السيوف و الرماح، و عاش فيها بالطيب و الرخاء، و اشتغل بأحوال الناس فى الشتاء، و أسّس قواعد العدل و الانصاف، و بسط للخليفة بساط الرحمة و اللطاف، و نوى بعناية الله و نصرته فى الصيف تعمير قلعة القرص و آنى و ساير القلاع، و فتح ممالك الفرس و العجم و حفظ جميع البقاع، و نوى دفع الشرور، و سدّ الثغور، و ثبات الامور، و حفظ الجمهور، و نوى ضبط المملكة من الملاحدة، و حراسة أهلها من الزنادقة، و نوى بعون الله قمع القزلباش و قتلهم، و قلع عرقه [٦٩] المرسل من أصلهم، و تفريق

شوكتهم و استیصالهم، و تدمیرهم، و نوى بقتل جميع أولادهم و أنسابهم، و انقطاع أحشامهم، و نوابهم، و أصحابهم، فنسأل الله تعالى أن يقطع دابر هؤلاء الفجار، بحرمة النبى سيد الابرار و الاخيار. فیا رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً، إِنَّكَ إِنْ تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجِرًا كَفَّارًا [نوح: ٢٦، ٢٧].

[وظیفه علما در این زمان]

فینبغى للعلماء و الصلحاء و الفضلاء و الخطباء، و المؤمنین الموقنین المتمسکین بالکتاب و السنة، و السالکین بالمنهج المتین، و الصراط المستقیم، أن يستعینوا أولاً من الله سبحانه و تعالى، و یجتهدوا على قدر الوسع و الامکان، أن یهدموا أساس مذاهبهم، و یهینوهم، و ینهروهم، غاية الاذلال و القهر.

قال النبى - صلى الله علیه و [اله و] سلم: من انتهر صاحب بدعة آمنه الله تعالى من الفزع الاکبر، و التعزیر الذى ذکر الله سبحانه و تعالى فى قوله عزوجل. و قال الله: إِنْی مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِیْ وَ عَزَرْتُمْهُمْ» الایه. [مائده: ١٢] هو الذب و المنع عن سيد المرسلین السوء فى حیاته علیه الصلاة و السلام، و بعده الدفع عن محجة الملة البیضاء السنیة التى لیلها کنهارها السواء باهلاک أعداء الدین، و قتلهم و قهرهم.

و ینبغى للعلماء أن يستعینوا أولاً من الله سبحانه و تعالى، ثم من الملوك و الامراء، و سایر الجنود، و العساكر، على قمع سطوتهم و تفريق شوکتهم، عند مواضع العجز عن الاستبداد باستیصالهم و تدمیرهم. فینبغى على الأصاف الامجد الاعظم، و الدستور الاسعد الاکرم الافخم، و ثیق الحضرة، عضد السلطنة، یمین الملة و الدنیا و الدین، نصیر الاسلام و المسلمین، صاحب دیوان الاستیفاء، حضرت لالا پاشا - ضاعف الله جلاله، و قرن بالدوام و الاستمرار سعادت و اقباله - أن ینوی أولاً بالجهاد نصره دین الله، و إعلاء کلمة الحق، و قمع الباطل، و خزی الضال المضل، و بذل نفسه فى مرضات الله سبحانه و تعالى، و أن ینوی خلاص الفارس، و انقاذ

العجم من هذه الطائفة المعلونة، المردودة المطرودة، الطاغية، الباغية، العاتية، الغاوية. و أن ينوى اظهار دين الاسلام، و إعلان شريعة سيّد الانام، و اقام الصلوات الخمس، و الجمع و الاعياد، و الذكر، و الاذان، [٧٠] و الشهادة و التمجيد و التهليل و التكبير.

و ينوى أن يذكر من محاسن الصحابة، و مناقب التابعين على المنابر، و العلماء و المشايخ، و الصالحين فى المحافل و المجامع، و أن يقصّ الشارب الذى هو من أمارات أهل السنة و الجماعة، و تركه أمارة الرفض. قال النبى - صلى الله عليه و [آله و] سلم: خالفوا المشركين، اوفروا للحى، و احفوا الشوارب. و روى: اعفوا للحى و احفوا الشوارب. و الاحفاء، المبالغة فى القصّ، و أراد بها النهى عمّا يفعله الاعاجم، و الافرنج، من قصّ اللحية، و توفير الشوارب.

و أن يرى المسح على الخفين فى الحضر و السفر حقاً، و حكماً من الله عزّوجل، و سع الله تعالى به على عباده فضلاً منه و منةً. و لا يردّ فضله و منته عليه إلا غوىّ بغىّ عاص. قال ابوبكر الصديق و علىّ بن ابى طالب - رضى الله عنهما: جعل رسول الله - صلى الله عليه و [آله و] سلم، المسح على الخفين ثلاثة أيّام، و لياليهن للمسافر، و يوماً و ليلةً للمقيم.

و قال الحسن البصرى - رحمه الله: أدركتُ سبعين نفرأ من الصحابة يرون المسح على الخفين.

و قال ابوحنيفة - رحمه الله: ما قلتُ بالمسح على الخفين حتى جاءنى فيه دليل مثل ضوء النهار.

و سئل ابوحنيفة - رحمه الله - عن مذهب أهل السنة و الجماعة، قال: أن تفضل الشيخين، و تحب الجنتين، و ترى المسح على الخفين.

فنسأل الله أن يعاملنا بما هو أهله، و أن يستر علينا قبايح أعمالنا كما يقتضيه كرمه و فضله.

و لنختم الرسالة بنقل كلام الصحابة، و بمكاملة الائمة، و ألفاظهم الشريفة، و عباراتهم اللطيفة، إذ قد جرت عادت الانام، على أكل الحلاوى فى آخر الطعام، نسئلك الكريم الرحمن، المتفضل على عباده بأنواع الاحسان، أن يحشرنا مع الصحابة و أئمتنا الابرار، و يرزقنا بكرمه معهم القرار، تحت لواء نبينا محمد المختار، يوم الحشر و النشر و الفرار، و يجعل سعيينا مشكورا، و عملنا مبرورا، و يتجاوز بلطفه عما وقع لنا بالألسنة و الاقلام، من الاوزار و الآثام، و نحمد الله تعالى فى الاول و الآخر، و نشكره على آلائه الوارف الوافر، و نصلى على النبى محمد سيد الانام، عليه أفضل الصلوة و أكمل السلام، و على آله الكرام، و أصحابه العظام، و سلم تسليما كثيرا.

گزارش رساله‌ی احوال طایفه قزلباش

رساله «احوال طائفه قزلباش» یک نمونه دیگر از رسائل تبلیغی - جدلی از همین دوره است، رساله‌ای شگفت که شاید بتوان گفت، حتی یک جمله درست در آن نیست، بلکه تمام آن حرف‌های شگفتی است که می‌توان تصور کرد آن زمان، در دوایر مخالف قزلباشان، بر سر زبانها بوده و برای تحریک سنی‌ها، علیه قزلباشان ساخته شده است.

در این رساله که کوتاه اما با فصل بندی مشخص است، نویسنده معرفی نشده است. یک احتمال ساده برای بنده این است که نویسنده این رساله همان کسی باشد که رساله قبلی را نوشته و خود را در انجا مطهر بن عبدالرحمان نامیده است. شاهی بر این مطلب جز این که بسیاری از مطالب شباهت به هم دارد و گویی این رساله خلاصه آن است، وجود ندارد.

نویسنده می‌گوید منبع اخبارش مطمئن بوده و برخی از موارد را طی یک سالی که با آنها بوده، گردآوری کرده است. این هم می‌تواند شگرد تازه‌ای باشد، و چنان که معمول این قبیل رسائل تبلیغی است، از آن برای تأثیرگذاری استفاده می‌شود. مهم هدف رساله است که در پایان بر آن تصریح شده و آن تشویق مردم به جهاد علیه قزلباشان با حربه تکفیر است. طبیعی است که می‌بایست چنان تصویر سیاهی از قزلباش بدست بدهد که چنین احساسی در میان مخاطبان فراهم آید. اولین آیه که در خطبه رساله آمده، دعای حضرت نوح است که خداوند! حتی یک کافر روی

زمین باقی نگذار. آنگاه به طائفه‌ای اشاره می‌کند که شریعت نبوی را نابود کرده و نامش طایفه قزلباش است.

این رساله در سه فصل تنظیم شده، اول اعتقادات، دوم روش عملی آنها، و سوم طعنشان درباره قرآن و انبیاء و صحابه و مجتهدین و مسأله جهاد که همان بحث از انگیزه مولف برای دعوت مردم به جهاد علیه قزلباشان است.

در باب اعتقادات قزلباشان، اولین نکته این است که آنها خدا معبود را همین شاه اسماعیل می‌دانند که تمام هدفش نابود کردن اسلام بوده و بر آن بود تا کعبه را از مکه به اردبیل منتقل کند: «يَحْوِلُوا الْقِبْلَةَ إِلَى أَرْدَبِيلٍ». [تاریخ گواهی می‌دهد که وقتی در سال ۱۳۶۶ به حجاج ایرانی در مکه حمله شده و نزدیک به چهارصد نفر آنان کشته شدند، در تبلیغات سعودی گفته شد که اینان قصد داشتند کعبه را به قم منتقل کنند].

نویسنده رساله ادامه می‌دهد که آنها بر آن هستند تا تمام عالم را تصرف کرده و آثار حق را از میان ببرند، و این همه زمان شاه اسماعیل پسر حیدر بود. قزلباشان، دو دسته‌اند: نخست گروهی که اسماعیل را خدای احد واحد، و محیی و ممیت و رازق دانسته و گویند اوست که هستی را از کتم عدم به عرصه وجود آورده است. وقتی از آنان پرسیده شود، بچه‌ای که ولادتش از مادرش مشخص است، چطور می‌تواند خدا باشد، می‌گویند که او از دیرزمان وجود داشته، اما ظاهر نبوده و در این وقت ظاهر شده است. اگر باز سوال کنی، با شما مکابره کرده و جنگ خواهند کرد، چنان که عده‌ای را که همین سوال را پرسیدند، کشتند. گروهی از اینان، خدای واقعی را علی بن ابی طالب دانسته، و از طریق تناسخ معتقدند که او در شاه اسماعیل حلول کرده است.

گروه دیگر کسانی هستند که به وجود خدای بزرگ و خدایان کوچک قائلند. عوام مردم ایشان که مرتد و مشرک هستند، از خدایان کوچک استفاضه می‌کنند، و شاه اسماعیل از خدای کبیر. در این کار، درست مثل بت پرستها هستند و به خدا شرک می‌ورزند.

فصل دوم درباره رفتارهای قزلباشان است. نویسنده می‌گوید این طایفه، نماز نخوانده و دیگر عبادات را هم به جای نمی‌آورند، و در هر زمان که شاه را ببینند، برابر او سجده کرده، به عبودیت و ربوبیت او باور دارند. آنها می‌گویند عبادت برای نزدیک شدن به پروردگار است، ما که مستغرق در جمال و جلال اویم، نیازی به خواندن نماز نداریم. وقتی هم که نماز بخوانند، برخلاف شرع محمدی نماز می‌خوانند و می‌گویند لازم نیست ما آثار سفهای عصر اول را پیروی کنیم. وی از گفته‌های این طائفه فاسق و فاجر به خدا پناه می‌برد.

نویسنده در بندی دیگر می‌گوید این طایفه، زنا را حلال می‌دانند، و توجیه شان این است که مردم بنده، و زنان کنیز شاه هستند، و او هم کنیزان را برای بندگان خود حلال کرده است. حتی جماعتی از آنها با یک زن، و همزمان هستند، و می‌گویند پروردگار ما این امور را حلال شمرده و ما از او اطاعت می‌کنیم.

از دیگر مسائل مربوط به اینها، این است که علمای متشرع را می‌کشند، و همین رفتار است که سبب فرار و ترک خان و مان آنها شده و این به خاطر ترس از این غالیان ضد اسلام است.

نویسنده می‌گوید قزلباشان، شرب خمر و خوردن برخی از معجون‌های زایل کننده عقل را هم باور دارند و حلال می‌شمرند. خلاصه این که اینها از مرزهای اسلام بیرون و در صدد نابود کردن آن هستند.

فصل سوم عملاً دو بخش است. نخست در این باره که این طایفه در حق قرآن، انبیاء، خلفا و مجتهدین طعن می‌زنند، و دیگری درباره لزوم جهاد با قزلباشان. در بخش اول می‌گوید، آنها قرآن را کلام خدا ندانسته، برخی از آن را اساطیر الاولین می‌دانند، چنان که مشرکان عرب، همه را اساطیر الاولین می‌دانستند، مثلاً سوره والضحی را از قرآن ندانسته و می‌گویند این از الحاقات به قرآن است. به همین دلیل است که قرآن را در تنور می‌اندازند، و آتش می‌زنند و در میان ... می‌ریزند، و زیر پا می‌گذارند و روی آن می‌نشینند!

درباره انبیاء هم، آنها را مشتی دروغگو می‌دانند که مطالبی به خدا نسبت داده‌اند، در حالی که آنها این مطالب را از خودشان می‌گویند. هدفشان از این حرفها این است که یک خدا هست، آن هم همین خدای ما، یعنی شاه اسماعیل است.

درباره صحابه هم طعن فراوان دارند، همین طور درباره فرزندان صحابه، مطالبی می‌گویند که ادب اقتضای گفتن آنها را ندارد.

درباره مجتهدین، یعنی ائمه مذاهب اربعه هم لعن کرده و شعار می‌دهند: «لعنت بر چهار مذهب»، و مطالب دیگر که نتوان گفت.

وی که مطالبی تا این حد غیر واقعی و کذب بیان می‌کند، یک مرتبه به خود آمده که درباره منبع این اطلاعات هم توضیحی بدهد تا مخاطب مزخرفات او را باور کند. به همین دلیل، در اینجا می‌گوید آنچه در این اوراق درباره احوال و اقوال باطل آنان آوردم، چیزهایی است که خودم به چشم دیده‌ام، چون یک سال با آنها مخالطت داشتم. برخی را هم از افراد موثق شنیده‌ام، به طوری که ذره‌ای شائبه دروغ در آن نیست.

و اما جهاد با اینها، به گفته وی، هر گروهی که چنین باورهایی داشته باشند، جهاد با آنها مسلم است و باید به وجوب آن باور داشت. مقصود از جهاد، جهاد کفایی با این گروه کافر است که بخشی از بلاد اسلام را تصرف کرده، فرزندانشان را می‌کشند و زنانشان را اسیر می‌کنند. بنابراین، بر تمامی مردمی که الاقرب فالاقرب به قوم مورد حمله نزدیک هستند و می‌توانند با دشمنان جهاد کنند، باید با اینها جهاد کنند. زمانی که دشمن شهری را تصرف کند، بر هر کسی از مرد و زن و پیر و جوان ... لازم است امر به جهاد را اطاعت کند.

اشاره تاریخی خاص او، آذربایجان است، که مردم آنجا نتوانسته‌اند دشمن را دفع کنند، و بنابراین بر همه مسلمانان جهاد واجب شده است: «هَجَمَ الْكُفْرَةَ عَلَى آذَرَبِيجَانَ». وی می‌گوید جهاد دلایل زیادی در قرآن و حدیث دارد و ثواب آن هم بسیار زیاد است، به خصوص در بلاد آذربایجان «خاصّة فی بلاد آذریبیجان صار أكثر

اهلها کفاراً باستیلاء الکفره، و تدینوا بدینهم، و ترکوا دین نبینا محمد «ص») بنابر این هرکسی که توان دفع کفار را دارد، باید برود، و الا جواب خدا را در قیامت نخواهد داشت، اگر از او پرسد، چرا با مسلمانان برای جهاد با کفار، همراهی نکرده است. نویسنده دعا می‌کند که خداوند، سختی را از شهری که کفار بر آن غلبه کرده‌اند، از آنان بردارد.

در واقع، دولت عثمانی از آن سوی عالم، به هوس گرفتن شرق اسلامی، هم سنی کشی در حدد دویست و پنجاه هزار نفری در مصر و شامات کرد، و هم ایرانی کشی به اسم جنگ با قزلباشان، فعالیتی که تنها و تنها به اسم مذهب و خلافت، انگیزه سیاسی و توسعه طلبی از سوی یک دولت متجاوز را داشت.

در پایان از اینکه مختصراً به بیان بخشی از احوال طایفه مشهور به قزلباش پرداخته، اشاره کرده و می‌گویند که بیش از این در تحریک مسلمانان بر جهاد، لازم نبوده و همین مقدار کافی است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ذهب بنوره من استوقد من الكافرين الرب ناراً
 وحقق عليه نصر المومنين من المؤمنين شكوا صباراً ودمراً
 بظلم قدرته كل من كان عنيد اجباراً وصلى الله على سيدنا محمد
 المبعوث على العالمين بشيراً ونذيراً وعلى الله الذين كفروا بين
 الانام ضيوماً وانواراً واصحابه الذين جاهدوا الكفار والمنافقين
 والمشركين ليلا ونهاراً صلوة دائمة ما دام الافلاك بقدرته
 دواراً فيارب لا تدرك على الارض من الكافرين دياراً انك
 ان تذرهم يضلوا عبادك ولا يلدوا الا فاجراً كاثراً
 فلما اطلعنا على الاحوال الطائفة الذين هموا بشرعية النبوية
 وطريقة الاسلامية المسومة بقول باشا حسن الله تع على اعوانهم
 وانصارهم اجمعين كتبنا في بيان احوالهم فصولاً ثلثة الاول
 في بيان اعتقادهم والثاني في بيان كيفية عبادتهم
 وسيرتهم والثالث في بيان طعنهم ولعنهم في القرآن والانباء

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى ذهب بنوره من استوقد من الكافرين للحرب ناراً، و حقّ عليه نصر المتوكّلين من المؤمنين شكوراً صبراً، و دمر بمظاهر قدرته كلّ من كان عنيداً جبّاراً.

و صلّى الله على سيّدنا محمّد المبعوث على العالمين بشيراً و نذيراً.
و على آله الذين كانوا بين الأنام نجوماً و انهاراً، و أصحابه الذين جاهدوا و الكفّار و المنافقين و المشركين ليلاً و نهاراً صلاة دائمة مادام الافلاك بقدرته دوّاراً. فيا «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذِيَّارًا، إِنَّكَ إِن تَذَرُهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا». (نوح: ٢٦، ٢٧)

فلما اطلعنا على الاحوال الطائفة الذين هدموا شريعة النّبوي، و طريقة الاسلاميّة المسوّمة [الموسومة] بقزل باش - لعن الله تعالى على أعوانهم و أنصارهم اجمعين - كتبنا فى بيان احوالهم فصولاً ثلاثة.

الاول: فى بيان اعتقادهم؛

و الثانى: فى بيان كيفية عملهم و سيرتهم؛

و الثالث: فى بيان طعنهم و لعنهم فى القرآن و الانبياء [٢] و الصّحابة و المجتهدين، و فى مسألة الجهاد و مايتعلق بها من مسائل و غيره.

الباب الاول: فى بيان اعتقادهم

هو أنّهم يقولون بأجمعهم عن اعتقاد: إنّ الإله المعبود بالحقّ، الشابّ المُفسد القاصد إبطال دين الاسلام، السّاعى فيه بالجدّ و الاهتمام حتّى كان من عزيزتهم جميعاً خذلهم الله تعالى أن يخربوا مكة شرفها الله تعالى، و يحرقوا قبور أصحاب رسول الله (ص) و يحولوا القبلة إلى أردبيل، بل قصدوا الى أن يسيروا أفطار العالم و أكنافها و يحاربوا و

یقاتلوا من سلاطینهم لیظهروا علیهم و یظهروا دینهم الباطل، و یرفعوا و یقلعوا آثار دین الحق، و قوانین الاسلام بالکلیّة، و قرّروا عزیمتهم علی هذا فی زمان المدعوّ باسمعيل الملقّب بشاه، ابن الضالّ و المضلّ المدعوّ بحیدر - لعن الله علیه و علی أعوانه و أنصاره.

ثمّ هولاء یتفرّقون فرقتین: الاولى منهم: الموحّدون فی شأنه، المشرکون فی حقيقة حاله، یقولون عن اعتقاد خالص، أنّ هذا واحد فی الالهیّة، لاشریک له فیها أصلاً و هو المحیی الممیت و الرزاق و الخالق، له الملك یتصرّف کیف یشاء و یرید، لامانع لمشیّته و لا رادّ لحکمه، و هو المخرج جمیع العالم من العدم الی الوجود بأنواعها و أشخاصها؛

و إذا سئل عنهم أنّ هذا الشّخص الّذی تدعون له الالهیّة تولّد من بطن أمّه فی زماننا هذا، فکیف یجوز أن یکون إلهاً، فضلاً عن أن یتّصف بلوازم الالهیّة من الخلق و الانشاء و غیر ذلک من الاشیاء الّتی وجدت قبل وجوده و تولّده من أمّه! یجیبون عن هذا بأنّه وجد فی زمان ماض، لکنّه غیر ظاهر، ثمّ ظهر فی هذا الزّمان لحکمة فیهِ و مصلحة،

فاذا سئلهم عن حکمة ظهوره فی هذا الزّمان، و عدم ظهوره فی الأزمنة الماضیة، یجیبون عنه بأنّه هو العالم حکمته و مصلحته، و لانعرفها؛ و قد التجاوّا فی الجواب إلی المكابرة و العناد و المقاتلة بالسّیف، حتّی قتلوا بعض العلماء المتشرّعين من العلماء هذا الزّمان لهذا لسّوال.

الثّانیة منهم الموحّدون فی شأنه، و لیس كذلك فی حاله، یقولون إنّ الاله فی الحقيقة علیّ بن ابی طالب، یزعمون فی طريقة التّناسخ أنّه یتعلّق فی بعض الأحيان ببدن، و یظهر فیهِ ثمّ یرک هذا البدن و یرض لبدي آخر، ثمّ یقولون إنّ هذا الشّخص الملقّب بشاه، هو علیّ بن ابی طالب حقيقة، فظهر فی هذا اللّباس أيضاً، فهو الاله فی هذا الزّمان.

فنعوذ بالله تعالى من هذه المقالات الباطلة.

الفرقة الثانية من هذه الطائفة يقولون إنّ الآله نوعين: صغير و كبير؛ و الكبير واحد، و الصّغير متعدّد؛ و يدّعون أنّ عوامهم المرتدين و المشركين و من يعتقد دينهم من سائر الخلائق مستفيد و مستفيض من الالهة الصّغار، و هى من الإله الكبير كما زعم عبدة الاوثان، و أثبتوا آلهة صغاراً و كباراً، و اعتقدوا أنّ بينهم افادة و استفادة، و أظهر الشّرك بالله تعالى اظهاراً بل هذه الطائفة أشدّ منهم كفراً و نفاقاً.

الفصل الثانى: فى بيان كيفية عملهم و سيرتهم

و هو أنّهم لا يقيمون الصّلاة و سائر العبادات، ولكن يسجدونه فى كلّ آنّ يشاهدونه، و يذكرونه قاصدين لعبوديته و معتقدين لربوبيّته، و يزعمون أنّ اقامة الصّلاة و سائر العبادات من الفرائض و التّوافل لأجل ايصال الرّب، و نحن واصلون الى ربّنا، و مستغرقون فى مُشاهدة جماله و جلاله، فلا حاجة لنا إلى العبادات و التّكاليف الشّاقة.

و اشتغلوا فى بعض الأوقات الى الصّلاة، و أقاموا على خلاف السنّة النبويّة و الشرع المحمّدى، و قالوا يجب علينا أن لا نتّبع آثار السّفهاء السّالفين، و نجد و ربّنا غير دين هؤلاء الظّالمين.

فنعوذ بالله من مقالة هذه الطائفة الفسقة و الفجرة فى شأن الانبياء و المرسلين الواصلين بهديته و ارشاده الى الصّدق و حقّ اليقين بلا اعتقاد و العلميات الكاملين المكلمين وفى شأن الأئمة المهتدين و الهادين الى طريق الحقّ و الصّواب، الحافظين دين الاسلام عن الخلل و الاضطرب، السّاعين فى إعلاء كلمة الله تعالى الى أقصى الغايات، الرّاغبين بنظر مصالح العبادات شرايط العدل و الانصاف، و لم يتجاوزوا حدود الله تعالى و عملوا الى [ما] امروا، و اجتنبوا عمّا نهوا.

ثم هذه الطائفة المفسدة يَعتقدون أنّ الزّنا مباح. و منشأ اعتقادهم أنّهم يقولون إنّ الرّجال عبيد، و النّساء إماءٌ له، و هو يحلّ امأوه لعبيده، فلا حاجة لنا الى عرف

السّفهاء الضّالّین.

و یأتی جماعة كثيرة من هذه الطّائفة امرأة واحدة على زعم الاباحة، و یقولون أحلّ لنا ربّنا هذه الامور، يجب علينا إطاعة أمره. و یعتقدون لديّهم ثواباً و جزاءً لاسیما فی قتل العلما المشتّرعین، و الزّهاد المتّقین. فلذلک اختاروا الفرار عن أوطانهم من جانب الی جانب، و ترکوا أموالهم و أولادهم بین أيديهم، خوفاً من الغلّة القامعین دین الاسلام، و رجاءً من الله تعالى أن یقیهم على دینهم الأصلی و الشرع النبویّ، او قتلوا فی أيديهم [کذا] و یعتقدون أنّ شرب الخمر و سایر المسکرات و تناول المعاجین المزیلة للعقل مباح و حلال، أحلّ لنا ربّنا، و أمرنا به، فوجب علينا إمتثال أمره. و بالجملة هذه الطّائفة الخارجة عن حدّ الاسلام، هدموه بالکلیّة، و فعلوا ما فعلوا خذلهم الله تعالى جمیعاً.

الفصل الثالث: فی بیان طعن القران و الأنبیاء و الصّحابة و الخلفاء الرّاشدین و المجتهدین

أمّا طعنهم فی القرآن، فأنّهم یقولون عن اعتقاد منهم أنّه لیس بکلام الله تعالى، بل یقولون بعضه أساطیر الاولین، کمشرکی العرب فی حقّ کلّه، کسورة و الضّحی الی آخر القرآن، من إلحاقات الآخرين، فهم یطعنون الاولین [و] الآخرين، و لإعتقادهم هذا یلقون المصاحف فی التّنور، و یحرّقونها، و إلی القاذورات و یلوّثونها، و یضعون تحت أقدامهم، و یقعدون علیها.

و أمّا طعنهم فی الأنبیاء فهم یقولون أنّ جمیع الأنبیاء کاذبون فی إسناد الاحکام الی الله تعالى، بل هم الأمرون و النّاهون من تلقاء أنفسهم، لیعتقدوا النّاس فی حقّهم و یتلقّونهم بقبول قولهم على اعتقاداتهم الباطلة فی شأنه، یعنی لیس فی الوجود إله غیر إلهنا، و هو لا یأمرنا بما نقل إلینا من السّفهاء السّافلین. فنعوذ بالله تعالى من ذلک.

و اما طعنهم فی الصحابة - رضوان الله تعالى عليهم اجمعين - فکثیر من أن یحصی و یعدّ، و یسبّون کلّ ولد من الأصحاب أمراً قبیحاً و فعلاً شنیعاً، لیس من الادب أن یتلفظ به و یتکلّم، و یلعنهم صریحاً، و یکلّفون الناس علی لعنهم، فمّن وافقهم نجی، و من خالفهم [هک] و من یلعن علیهم، يأخذونه بسياسة بلیغة، و يأخذون أمواله أوّلاً ثمّ یقتلونه.

و اما طعنهم فی المجتهدين فهم یلعنونهم صریحاً، و یقولون «لعنت برچهار مذهب» مطلقاً، ثمّ یخصّون الأئمة الاربعة کلّ واحد منهم باللّعن و الطّعن علی حدة، لیس الأدب الاشتغال فيه.

ثم اعلم بأنّ ما کتب و جمیع ما فی هذه الاوراق من تقرير احوالهم و تحرير اقوالهم الباطلة من اللّعن و الطّعن، و سایر ما ذکر فيها، فأکثره ممّا اطلعت علیه بالمشاهدة منهم، لأنّی قد خالطت معهم فی عرض الحول التّام، و وقفت علی بعض بالاستماع من الثّقة، بحيث لا یحوم حوله شائبة شبهة فضلاً عن کذب و تهمة و افتراء.

فهذه الطائفة المذكورة موصوفة بالاوصاف المزبورة، فمن کان بهذه المشابهة فی الاعتقاد و العمل، یجبه فقه جهاد او غزوة، و یجب الايمان علی من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر بفرضیة الجهاد و کفایته، لأنّه من جملة ما یجب الايمان به لقوله تعالى: «و قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ کَافَّةً کَمَا یُقَاتِلُونَکُمْ کَافَّةً» (توبه: ۳۶) «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» (توبه: ۵) «قَاتِلُوا الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ» (توبه: ۲۹). و لقوله (ص): الجهاد ماض منذ بعثنی الله تعالى إلی أن یقاتل آخر امتی الدّجال.

و المراد فرضیّته ببقاء الجهاد علی سبیل الکفایة، فاذا کان الکفرة غلبت فی ناحية من بلاد الاسلام، بحيث یدبّحون أبنائهم و یتحیون نسائهم، و لم یقدر أهلها فی دفع هذا الکفرة، و جب علی أهل بلد قریب من هذه الناحية الاولى، و الاقرب فالاقرب، بل نقول إذا هجم العدو علی بلد، و صار التّفیر عاماً و لا یتأتی دفعهم الا بقاتلهم جمعا صار الجهاد فرض عین علی جمیع الناس للدّفع، لقوله تعالى «انفروا

خفافا و ثقالا» (توبه: ٤١) ای اخرجوا الى الجهاد شباباً و شیوخاً او ركبناً و رجالاً او عذبا او متوهلاً او غنياً او فقيراً.

و بالجمله هَجَمَ الكُفْرَةَ على آذربيجان، و لم يقدر أهله و أهل القرية منه على دفعهم، فيجب على المسلمين جميعاً و كافة الجهاد و المقاتلة معهم فإن جاهدوا و قاتلوا فقد سقط عنهم و اثنابهم، و الا اثموا جميعاً.

اعلم إن ثواب الغزوة و الجهاد مذكور في الكتب الشرعية، و الأحاديث النبوية مفصلاً و مشروحاً و لا حاجة لنا الى تفصيله، و حاصل ما ذكره أن ثواب الجهاد فوق ثواب جميع الاعمال، و خاصة في بلاد آذربيجان صار أكثر اهلها كفاراً باستيلاء الكفرة، و تدینوا بدینهم، و تركوا دين نبينا محمد (م).

و من كان قادراً على دفع الكفرة و لم يباشر و لم يسع فيه، يتوجه الجواب عليه في دار الآخرة من خطاب الله تعالى بأنك لم تفعل و [لم] تتعاون المسلمين المقهورين بأيدي الكفرة، مع أنا خلقنا فيك القدرة على دفعها، فكيف يتخلص المجيب عن خطاب الله تعالى في دار الآخرة؟

و أخرجوا من الله القادر أن يزيل عُسْر البلدة التي ظهر عليها الكفرة، و يدفعه بسبب من خلق، و أظهر فيه القدرة لازالة العُسرة و دفعها، و الله ميسر كل عسر، و بالاجابة جدير. و ما كتبنا في هذه الاوراق من احوال الطائفة الشهيرة بقزل باش الا نبداً منها لعدم الاحتياج الى التّطويل، تقويلاً على إقدام المسلمين على الجهاد بمعونة ملك العباد، فله الحمد في الاول و الاخرة.

صفویه [از جنید تا عباس اول] از اخبار الدول و آثار الاول قرمانی

احمد بن یوسف قرمانی دمشقی (م ۱۰۱۹) نویسنده کتاب اخبار الدول و آثار الاول، معاصر چهار نفر از سلاطین عثمانی بوده است. بخشی از این دوره، زمان جنگهای دولت عثمانی با دولت صفوی است که وی شاهد آن بوده است. کتاب اخبار الدول، در ادامه ادبیات تاریخی عربی است که این بار، زیر سایه حکومت عثمانی نوشته شده و نویسنده، بسیاری از تحولات روزگار خود را ثبت و در مواردی از مشاهدات خود بیان کرده است. تاریخ وی، تاریخ عمومی اسلام است تا آن را تا روزگار خود امتداد داده و باب پنجاه و دوم آن با عنوان «فی ذکر ملوک العجم من آل حیدر الصوفی الأردبیلی الاسماعیلی» درباره ظهور خاندان صفوی است. او در این زمینه، تحت تأثیر ادبیات رایج در بلاد عثمانی درباره صفویان به عنوان یک دشمن رافضی بوده و مطالبی که در رساله‌های جدلی آمده، در این کتاب تاریخی نیز منعکس شده است. نخستین نکته آن همین است که وی شیخ جنید را «من العلویة الحسنية الاسماعيلية» دانسته است. در این قبیل منابع، چنان که پیش از این هم گذشت، تاریخ سیاسی صفوی، از جنید آغاز شده و ادامه می‌یابد. وی تا زمان شاه عباس اول را درک کرده و در آخرین سطور این باب، نوشته است: و تولى الملك بعده [شاه] عباس بن خدا بنده، و هو اليوم صاحب بلاد العجم. بدین ترتیب می‌توان این صفحات را بخشی از تاریخ صفویه از یک منبع معاصر، با ترکیب نگاه تاریخی -

مذهبی دانست. طبعا نویسنده ترک نیست، و از این حیث، بسا تفاوتی با دیگران دارد، اما در کل، تحت تأثیر نگاه‌های جاری در بلاد عثمانی درباره صفویان بوده است. بخش صفوی این کتاب، یعنی همان باب پنجاه و دوم، از مجلد سوم، صفحه ۱۱۵ آغاز شده و تا صفحه ۱۲۰ ادامه می‌یابد. این کتاب توسط فهمی سعد، در سال ۱۴۱۲ قمری تصحیح و توسط عالم الکتب در بیروت منتشر شده است.

[ظهور جنید و حیدر]

و أوّل من قام من هذه الطائفة و جمع العسكر الشيخ جنید ابن الشيخ إبراهيم ابن خواجه علي ابن الشيخ صدر الدين ابن الشيخ صفی الدين بن جبریل.
 قيل كان جنید هذا من العلوية الحسينية الإسماعيلية، و الله أعلم بصحته، و إنه جمع طائفة من محبيه و محبي آبائه، فغزا الكرج و قاتلهم، و غنم منهم شيئا كثيرا. ثم إن ابنه الشيخ حیدر بن جنید سلك مسلك أبيه في جمع العسكر و مباشرة الغزاة، و اجتمع عنده من العسكر نحو ستة آلاف أو أكثر، فغزا الكرج و اتخذ التاج من الجوخ الأحمر باثنتي عشرة رقعة و سمي بتاج الحيدرية.
 ثم هجم على صاحب شروان و وقع بينهما حروب، و انجلت عن انهماك الشيخ حیدر المذكور و قتله هو و أولاده، سوى ولديه إسماعيل و يارعلي، فسارا إلى طرف لاهجان، فاجتمع عليهما من مرده أبيهما.

فلما بلغ ذلك يعقوب بيك، صاحب تبریز، قبض عليهما و حبسهما في قلعة اصطخر، فكانا بها مدة حياة يعقوب بيك. فلما توفّي يعقوب بيك، و استولى على ملكه رستم ميرزا، عفا عنهما، و أطلقهما و قال لهما: «اذهبا، فلازما قبر أبيكما، و كونا كأنكما من زمرة الفقراء!». فلم يزا الا كذلك مدة حياة رستم ميرزا.

فلما توفي رستم ميرزا، تولى مكانه أحمد بيك بن أوغورلي، و خافا من صولته و شدة بأسه، فهربا إلى گیلان، و التجيا إلى ملكه الشريف حسن خان. فلما سمع أحمد بيك بفرارهما و التجائهما إلى صاحب گیلان، أرسل يطلبهما منه، فأنكر صاحب گیلان كونهما

عنده، فعين جماعة من العلماء و الأعيان ليستحلفوه بالكلام المنزل أنها ليسا في أرضه. فلما تحقق ذلك، سلك صاحب گيلان مسلك الحيلة، و اصطنع عريشا من الأخشاب في محل خفي، ثم أمر ابني الشيخ حيدر فصعدا عليه. و لما قدم الذين بعثهم أحمد ميرزا باستحلاف صاحب گيلان بادر بالحلف، فحلف بالله العظيم و الكلام المنزل القديم أنها ليسا في أرضه.

[ظهور شاه اسماعيل]

ثم استمر إسماعيل و أخوه يار علي عند صاحب گيلان حتى قتل أحمد بيك، و تولى مكانه الوند ميرزا، فخرج عند ذلك شاه إسماعيل و أتى إلى لاهجان، و كان بها شيعة من أحباء والده فهيجوه و شيعوه، و علموه الرفض و وعدوه بالنصر، و قالوا: «الآن نحن قليل مستضعفون، و لأبيك أحباء في بعض بلاد الروم، و عرفوه مكانهم، فارحل إليهم و اتفق معهم؛ فإن أطاعوك و تجمعوا عندك فات بهم إلينا، فترى منا ما يسرك، و يشرح به صدرك!». فسار شاه إسماعيل إلى الروم، و استصحب بعضا من الخلق معه، و عاد إلى لاهجان.

و في أواسط محرم سنة خمس و تسعمائة، توجه شاه إسماعيل من لاهجان بطائفة من العسكر، فقصد بلاد أذربيجان و غلب على صاحبها الوند ميرزا بن يوسف بن حسن الطويل، و قتل عدة ملوك منهم، و هم أخواله، حتى استولى على بلاد أذربيجان و سمي بالشاه، و خطب له على منابرها، و هو أول من تجبر و طغى من هذه الطائفة.

و في سنة ست و تسعمائة، قصد صاحب شروان و قتله، و استولى على بلاده. ثم سار إلى ديار بكر، فقاتل صاحبها و استولى على غالب بلاده، و توجه إلى العراق و استرد بغداد و استولى على جميع العراق، و عدى على صاحب خراسان و ما وراء النهر شيك خان بن أوزبك خان، فكسره و قتله و جعل جمجمة رأسه مثل القدح، فكان يشرب منه الخمر مدة حياته، و تيسر له فتح بلاد خراسان.

و في سنة عشرين و تسعمائة، وقع بينه و بين المرحوم السلطان سليم خان قتال

شدید، كما مر آنفا. و توفي في سنة ثلاثين و تسعمائة، و كان عمره إلى يوم وفاته ثمانيا و ثلاثين سنة و أربعة أشهر، و مدة ملكه أربع و عشرون سنة. و كان مقداما هجاما، شجيعا باسلا، و كان مشغولا باللعب و الملاهي، و ترك عدة أولاد.

[سلطنت طهماسب]

و تولى الملك أكبرهم شاه طهماسب، و كان فيه من الرأي و حسن التدبير و الحزم ما لا مزيد عليه. و كان مشفقا على الرعية، راعيا لأحوال المملكة، و قد وقع بينه و بين سلطان الروم و قهرمان القروم السلطان سليمان خان، عليه الرحمة و الرضوان، و قايع آل ذلك إلى انهزامه، و أخذ غالب بلاده. و وقع بينه و بين أوزبك خان و قايع و حروب يطول شرحها حتى توفي في سابع صفر سنة أربع و ثمانين و تسعمائة مسموما، سمته زوجته أم حيدر في النورة.

و كان متحرزا في مأكله و مشربه من هذه الجهة، فاتفق أن دخل الحمام فتنور، فجعلوا السم في النورة فتقطعت مذاكيره، فدعا ابنه حيدرا فقال: «لم فعلت بي هذا يا حيدر، و لم عجّلت عليّ، هب أنك ملكت و وصلت إلى ما رمت، فهل تتمتع بعدي؟!». فلما مات، أخذت بنته بيري خان خاتم أخيها حيدر، فقالت: «يا أخي، ادخل إلى الخزانة و انظر إلى ما فيها، فإن الملك لا يتم إلا بالمال!». و كانت دست فيها رجالا مسلحين، فهجموا عليه فقتلوه، و أخرجت جنازته مع جنازة أبيه طهماسب. و كانت مدة ملك طهماسب المذكور أربعاً و خمسين سنة.

ثم ركب بيري خان، و سارت إلى أخيها إسماعيل، و كان محبوسا في قلعة الموت، مدة حياة أبيه، و هي خمس و عشرون سنة، و كانت هي و إسماعيل من أب واحد و أم واحدة، فعمدت إليه فأخرجته و فوضت الأمر إليه جميعا. ثم إن إسماعيل قتلها و لم يمهلها.

[إسماعيل دوم]

و كان إسماعيل المذكور شيعيا ثم صار سنيا. و سببه أن ذات يوم ضاق صدره و

هو محبوس فأراد أن يقتل نفسه، فغلب عليه النوم، فرأى النبي صلى الله عليه وسلم و معه أصحابه الأربعة، رضوان الله عليهم أجمعين، فأقبل نحو علي بن أبي طالب، كرم الله وجهه، ليظهر له المحبة، فأعرض عنه الإمام و لم يلتفت إليه، فسأله عن سبب إعراضه، فقال له الإمام: «لبغضك لأبي بكر!». فأقبل نحو الصديق و اعتذر عنده و قبل رجليه و تاب و رجع عن بغضه إياه. فبشره الصديق بالفرج من هذا الضيق بعد سنتين، و عيّن له في شهر كذا و يوم كذا، و أخبره بأن يأتيه رجل يخبره بموت أخيه و يدعوه إلى الملك، و أوصاه بأن لا يجتمع بذلك الرجل و لا يلتفت إلى كلامه، ثم بعد ذلك يأتيه رجل آخر في ذلك اليوم، بعد الظهر، فيجتمع بذلك الرجل و يصدق كلامه، و يتوجه معه.

فلما توفي والده، و تولى الملك حيدر، أرسل من يقتله. فلما قتل حيدر في تلك الساعة، أرسلت إليه أخته فصدق كلامها، و خرج و استولى على سرير الملك، و رجع عن اعتقاده، و صار من أهل السنة و الجماعة و قتل غالب الروافض. و كان متجبراً، متعاضداً إلى الغاية، فتحجب عن الخلق على خلاف قاعدة أسلافه، و فوّض الأمر إلى وكيله، و هو الوزير الأعظم عندهم، فكل من له حاجة يعرضها إلى الوكيل فيرفعه الوكيل إليه.

و كان يرمى منه حالات كثيرة من الشجاعة و الشهامة، و كان يخاف منه أهل البلاد. فلما تولى الملك، صار أجبن الخلق و عجز عن ضبط المملكة. و كان أخوه محمد خدابنده بخراسان ما أطاعه، و كذلك أكثر القبائل هناك، و كان عمره جاوز خمسين سنة. و توفي في ثالث عشر رمضان، سنة خمس و ثمانين و تسعمائة مسموماً، لأنه كان يتعاطى أكل الترياق و يبالغ فيه، فسموه في الترياق فمات، و قيل هجم عليه خواص ملكه في صورة النساء فقتلوه، لأنه كان متغضباً على عسكر أبيه، حيث يزعم أنهم صاروا سبباً لحبسه، فشرع في قتلهم حتى بلغ من قتل ثلاثين ألفاً. و كان يقول: إذا تجدد رأس الخيمة ينبغي أن تجدد الأطناب أيضاً، فأبغضوه و ملؤا منه.

[سلطنت خدا بنده]

ثم تولى الملك بعده أخوه الكبير، صاحب خراسان، محمد خدا بنده بن طهماسب، فلما بلغه موت أخيه قدم من خراسان إلى قزوین، واستقر على سرير الملك. و كان يرجی منه الخير و العدل، ثم ظهر منه ما يخالف ذلك، و طغى و تجبر عن قبول الهدنة بينه و بین السلطان مراد خان، أیده الله تعالى. و استمر على قاعدة أخيه من الخلاف و وقوع النزاع و القتال بین الفئتين، و آل ذلك إلى دخول و هجوم عساكر الروم إلى بلاد العجم، و عاثوا فيها نهباً و تخريباً و سبياً و قتلاً، كما مر آنفاً، و انجلى الأمر عن استيلائهم على غالب بلاد العجم، و الآن وقع الصلح بينهما و لله الحمد. و كان محمد خدا بنده هذا أعمى لا يبصر شيئاً، و لذلك أخره أخوه شاه إسماعيل عن القتل مع أنه قتل جميع من يصلح للسلطنة من أولاد طهماسب، فاقتضت الحکمة الربانية أنه تسلطن سنين عديدة. و تولى الملك بعده [شاه] عباس بن خدا بنده، و هو اليوم صاحب بلاد العجم. [اخبار الدول و آثار الاول، ج ٣، صص ١١٥ - ١١٨]

تاریخ صفویه از کتاب نزهة الانظار فی عجایب التواریخ و الاخبار

متنی که در پی می‌آید، تاریخ خاندان شیخ صفی، ورود جنید به عرصه سیاست، دوران اسماعیل و نبرد سلیم با اوست. در ادامه گزارشی هم از کتاب دیگری آورده است. مولف این کتاب محمود مقدیش تونسلی (متولد ۱۱۵۴ - ۱۲۳۳) است. کتاب وی در دو جلد، توسط علی زواری تصحیح و توسط دارالغرب، در سال ۱۹۸۸ منتشر شده است. این درست است که وی، معاصر رویدادهای دوره اول صفوی نبوده، اما منابع وی از آثار همان دوره و در بلاد عربی - ترکی بوده است. این نویسنده نیز ضمن نقل تاریخ، پاره‌ای از افکار رایج درباره صفویان را با دید منفی نقل کرده و به خصوص آنچه در بخش اخیر از محاضرة الاوائل و مسامرة الاواخر آورده، لحن تندتری دارد. بخش اول، بیشتر تاریخی و آنچه از آن کتاب آورده، یک نگاه کلی به همین دولت است. عنوان آغازین وی، ذکر سلطنت سلیم است، اما بلافاصله، وارد بحث از صفویه شده و پس از اتمام آن، به ادامه بحث از دوره سلیم و تلاش وی برای فتح بلاد شام و مصر می‌پردازد. این قسمت در نزهة الانظار، ج ۲، صص ۳۴ - ۴۲ آمده است.

السُّلطان سليم خان الأوّل الغازي

فاستقل بالسلطنة بعده ولده السلطان سليم خان الأوّل كاسر أكاسرة العجم، و فاتح أقاليم مصر و الشام - طيّب الله ثراه و جعل الجنة متقلبه و مثواه - مولده في أماسية سنة اثنتين و سبعين و ثمانمائة، و جلس على تخت السلطنة سنة وفاة والده و عمره إذ ذاك ست و أربعون سنة، و مكث في السلطنة تسع سنين و ثمانية أشهر، و وفاته عن أربع و خمسين سنة - كان رحمه الله - سلطانا قاهرا قوي البطش، كثير الفحص عن أخبار الملوك و الرعايا، و كان يغيّر زيه و لباسه بالليل و النهار ليتفقد أحوال رعيّته و أسرار مملكته، و له عدّة مصاحبين يدورون تحت قلعته و أسواق بلده و الجمعيات و المحافل، و مهما سمعوا شيئا ذكروه له في مجلس المصاحبة فيعمل على مقتضى ما يثبت عنده، و كان - رحمه الله - قامعا للبدعة.

حركة شاه اسماعيل و مقاومة السلطان سليم له

فمن ذلك أنه ظهر غاية الظهور في أيامه شاه إسماعيل ابن الشيخ حيدر ابن الشيخ جنيد ابن الشيخ إبراهيم، ابن السلطان خواجه شيخ علي ابن السلطان صدر الدين موسى ابن الشيخ صفي الدين صاحب زاوية أردبيل له سلسلة في الصلوحية، أخذ عن الشيخ الزاهد الجيلاني و يتقربون بالنسبة إلى الإمام الغزالي، توفي الشيخ صفي الدين في سنة خمس و ثلاثين و سبعمائة و هو أوّل من ظهر منهم بطريق التصوّف، و أوّل من اختار سكنى أردبيل، و بعد موته جلس في مكانه ولده الشيخ صدر الدين موسى، و كانت السلاطين تعتقده و تزوره، و ممّن زاره و التمس بركته تيمور لنگ لما عاد من الروم، و سأله أن يطلب منه شيئا فقال له: أطلب منك أن تطلق كلّ من أخذته من بلاد الروم سرّكنا [سرّكون] فأجابه إلى سؤاله فأطلق السّركن جميعهم، فصار أهل

الرّوم یعتقدون الشّیخ صدر الدّین و جمیع المشایخ الأردبیلیین من ذریته.
و حجّ ولده السّلطان خواجا علی، و زار النبی صلی الله علیه و سلم و توجّه إلى
زیارة بیت المقدس فتوفّی هنا لك، و قبره مشهور فی بیت المقدس، و كان ممّن یعتقده
میرزا شاه رخ بن تیمور لك و یعظّمه.

فلما جلس الشّیخ جنید بعد والده فی الزّاویة بأردبیل كثر مریدوه و أتباعه فی
أردبیل، فتوهم منهم صاحب أذربيجان یومئذ و هو السّلطان جهانشاه ابن قرا یوسف
الترکمانی من طائفة قره قوینلو فأخرجهم من أردبیل فتوجه الشّیخ جنید مع بعض
مریدیه إلى دیار بكر، و إنصرف عنه الباقون، و كان من أمراء دیاربكر یومئذ عثمان
بیك بن قتلئ بیك بن علی بیك البایندری و هو أوّل من تسلّط من طائفته، و ولی
السّلطنة منهم تسعة أنفس، و مدّة ملكهم إثنان و أربعون سنة، و أخذوا ملك فارس
من طائفة قره قوینلو.

و أوّل سلاطینهم قره یوسف بن قره محمّد الترکمانی، و مدّة سلطنتهم ثلاث و
ستون سنة، و إنقرض ملكهم علی يد أوزون حسن بیك المبرور فی شوال سنة ثلاث و
سبعین و ثمانمائة، و كان أوزون حسن ملكا شجاعا مقداما مطاعا مظفّرا فی حروبه،
میمونا فی نزوله و ركوبه إلّا أنّه وقع بینة و بین السّلطان محمّد ابن السّلطان مراد خان
حرب عظیم فی بابر ت فانكسر أوزون حسن، و قتل ولده زنیل بیك، و هرب هو و
سلم من القتل و عاد إلى أذربيجان و ملك فارس و العراقین.

[ظهور جنید]

و لما إلتجأ الشّیخ جنید إلى طائفة آق قوینلو صاهره أوزون حسن بیك و تزوّج
إبنته خدیجة بیكم فولدت له الشّیخ حیدر، و لما استولى أوزون حسن بیك على البلاد و
طرد منها ملوك قره قوینلو و أضعفهم عاد الشّیخ جنید مع ولده الشّیخ حیدر إلى
أردبیل و كثر مریدوه و أتباعه، و تقوّی بأوزون حسن بیك لأنّه صهره.

فلما توفّی أوزون حسن بیك ولی موضعه ولده السّلطان خلیل ستّة أشهر، ثم ولده

الثاني السلطان يعقوب فزوج ابنته حليلة بيكم من الشيخ حيدر فولدت له شاه اسماعيل في يوم الثلاثاء الخامس والعشرين من رجب سنة اثنتين وتسعين وثمانمائة، و كان على يديه هلاك ملوك العجم طائفة آق قوينلو [و قره قوينلو و غيرهم] من سلاطين العجم كما هو مشهور.

و كان الشيخ جنيد (جمع طائفة من مريديه) و قصد قتال كرجستان ليكون من المجاهدين في سبيل الله، فتوهم منه سلطان شروان أمير خليل [الله] شروان شاه فخرج إلى قتاله فانكسر الشيخ جنيد و قتل و تفرق مريدوه ثم اجتمعوا بعد مدة على الشيخ حيدر و حسنوا له الجهاد و الغزو في حدود كرجستان، و جعل لهم رماحا من [أعواد] الشجر، و ركبوا في كلّ عود سنانا من حديد، و تسلّحوا بذلك، و ألبسهم الشيخ حيدر تاجا أحمر من الجوخ، فسماهم الناس قزلباش و هو أول من ألبس أتباعه التاج الأحمر.

فأرسل شروان شاه إلى السلطان يعقوب بن أوزون حسن يخوفه من خروج الشيخ حيدر على هذه الصفة فأرسل أميرا من أمرائه اسمه سليمان بيك بأربعة آلاف من العسكر، و أمره أن يمنعهم من هذه الجمعية، فما أطاعه، فاتفق مع شروان شاه فقاتلاه و من معه، فقتل الشيخ حيدر، و أسر ولده شاه اسماعيل و هو طفل، و أسر معه إخوانه و جماعته، و جاء بهم سليمان بيك إلى السلطان يعقوب فأرسل بهم إلى قاسم بك الفرناك و كان حاكم شيراز من قبل السلطان يعقوب، و أمره أن يحبسهم في قلعة إصطخر، فحبسهم بها و استمروا محبوسين إلى أن توفي السلطان يعقوب في سنة ست وتسعين وثمانمائة.

[اسماعيل در لاهيجان]

و تولّى بعده السلطان رستم و نازعه في سلطنته أخوانه، و تفرقت المملكة و استقر في كل قطر ملك من أولاد السلطان يعقوب، فهرب أولاد الشيخ حيدر إلى لاهيجان من بلاد گيلان، و خرج من إخوان شاه اسماعيل خواجه شاه علي ابن الشيخ جنيد و

جمع عسکرا من مریدی أبیه و قاتل به فقتل [أیام السلطان رستم ابن السلطان یعقوب، ثم توفي] السلطان رستم و ولي مكانه السلطان مراد بن یعقوب و ألوند بيك ابن عمه و كان شاه إسماعيل في لاهجان في بيت صائغ إسمه زرگر.

و بلاد لاهجان فيها كثير من الفرق كالرفضة و الحروفية و الزيدية و غيرهم، فتعلم منهم شاه إسماعيل في صغره مذهب الرّفص و كان شعار آبائه مذهب السنّة و لها مطيعين منقادين، و لم يظهر الرّفص غير شاه إسماعيل، و تطلبه أكثر أمراء ألوند بيك من سلطان لاهجان فأبى أن يسلمه لهم، و أنكر كونه عندهم و حلف على ذلك و ورى في يمينه، و كان مختفيا في بيت نجم زرگر، و كان يأتيه مريدو والده خفية، و يأتونه بالندور و يعتقدون فيه، و يطوفون بالبيت الذي هو فيه إلى أن أراد الله بها أراد.

[نصرف ایران توسط اسماعيل]

و كثرت داعية الفساد أتباع شاه إسماعيل، فخرج بمن معه من لاهجان، و أظهر الخروج لأخذ ثار والده وجده (في أوائل سنة خمس و تسعمائة) و عمره يومئذ ثلاث عشرة سنة، و قصد مملكة الشروان لقتل شروان شاه قاتل أبیه وجده و كلمها سار منزلا كثر عليه سفلة الناس داعية الفساد، و اجتمع عليه عسكر كثير إلى أن وصل بلاد شروان، فخرج إلى مقاتلته شروان شاه بعساكره فاقتتلوا فانهزم عسكر شروان (و أسر شروان شاه) و أتوا به (إلى شاه إسماعيل أسيرا) فأمر أن يضعوه في قدر كبير و أن يطبخوه و يأكلوه ففعلوا كما أمروا و أكلوه.

ثم توجه لأخذ البلاد من سلاطينها فاستولى على خزائن ألوند بيك بعد قتله و نهب أمواله، ثم قتل كل من ظفر به من الملوك فملك تبريز و أذربيجان و بغداد و عراق العرب و عراق العجم و خراسان، و كان يدعي الربوبية، و تسجد له العساكر و يأترون بأمره، و قتل خلقا كثيرا ينيف على ألف ألف نفس بحيث لم يعهد في الإسلام و لا في الجاهلية، و لا في الأمم السابقة من قتل النفوس ما قتله إسماعيل شاه، و قتل عدة من أعظم العلماء بحيث لم يبق أحدا من أهل العلم في بلاد العجم، و أحرق جميع

کتبهم و مصاحفهم لکونها مصاحف أهل السّنة.

و کَلَمَا مَرَّ بِقُبُورِ الْمَشَايخ نَبَشَهَا وَ أَحْرَقَ عِظَامَهُمْ بَعْدَ إِخْرَاجِهَا، وَ كَانَ مَخْتَلَّ الْعَقْلِ فَمِنْ جَمَلَةِ حِمَاقَاتِهِ أَنْ جَعَلَ كَلْبًا مِنْ كِلَابِ الصَّيْدِ أَمِيرًا وَ رَتَّبَ لَهُ تَرْتِيبَ الْأُمَرَاءِ مِنَ الْخُدَمِ وَ الْكُوَاخِي وَ السَّمَاطِ وَ الْأَوْطَاقِ وَ فَرَشَ الْحَرِيرَ وَ نَحْوَ ذَلِكَ، وَ جَعَلَ لَهُ سِلَاسِلَ مِنْ ذَهَبٍ وَ مَسْنَدَةً وَ مَرْتَبَةً يَجْلِسُ عَلَيْهَا كَالْأُمَرَاءِ، وَ كَانَ أَتْبَاعُهُ يَعْتَقِدُونَ أُلُوْهِيَّتَهُ وَ أَنَّهُ لَا يَنْهَزَمُ أَبَدًا.

[خشم سلیم از اقدامات اسماعیل و جنگ چالدران]

فلما وصلت أخباره إلى السّلطان سلیم خان غضب لله من هذه الكفريات المبكية و السّخريات المضحكة، فأقدم على نصر الشريعة المشرفة و السّنة المطهرة، و عدّ قتال هذه الفرقة الضّالة المضلّة من أفضل الجهاد ليمحو آثار هذه الفتنة الخبيثة و ينصر السّنة المحمّدية و الملة الحنيفية، فركب بخيله و رجله حتّى التقى الجمعان بعد مقاساة أهوال و شدة أحوال و كادت الخلائق تفنى.

[ثم] أنزل الله النّصر على أهل السّنة و الدّمار و الهلاك على أهل الكفر و البدعة، فانهمز شاه إسماعیل و قتل غالب جنوده و نصر الله تعالى السّلطان سلیم و عساكر السّنة / فأتبع عساكره آثار القوم الفاسقين، و ذهب شاه إسماعیل منهزما فارّا مذموما مدحورا، ما أغنى عنه ماله و ما كسب، و غنم السّلطان سلیم و عساكره ما كان جمع شاه إسماعیل ممّا لا نظير له من ذخائر الملوك و كنوزهم، ثم أعطى الأمان العام بعد قتل من يستحقّ القتل، و أسر من يستحقّ الأسر من رؤوس الفساد.

[چرا سلیم در تبریز نماند؟]

و أراد السّلطان سلیم أن يقيم في تبريز للإستيلاء على إقليم العجم و التّمكّن من تلك البلاد على الوجه الأتم، فما أمكنه ذلك لكثرة القحط و استيلاء الغلاء حتّى بيعت العليقة ببائتي درهم، و بيع الرّغيف ببائة درهم، لأن القوافل الّتي كان أعدّها السّلطان

سليم لأتباعه بالميرة و العليق و المؤن تخلفت عنه في محلّ لا مطمع فيها منه، و لم يجدوا في تبريز شيئاً من المأكولات و الحبوب لأن شاه إسماعيل عند قدوم السلطان سليم أمر بإحراق جميع الحبوب من الشعير و غيره، فاضطرّ السلطان سليم إلى العود من تبريز إلى بلاده، فترك تبريز خاليه خاوية على عروشها هذا ما ذكره الأزرقى في كتاب «أعلام مكّة».

[گزارشی از ظهور صفویه از محاضرة الاوائل]

و قال الشيخ علي دده في «محاضرة الأوائل و مسامرة الأواخر»: أوّل من تجرّ و طغى، و رفض أحكام الشريعة و غوى، و خان الملة الإسلامية خيانة لم يسمع بمثلها من الفراعنة، و قهر ملوك العراقيين، و أبطل الخطبة من الجوامع كلّها، و منع من الأنكحة في محافل القضاء، و أفشى منع النكاح بل عدل عنه إلى الزّناء، و أباح فروج النّساء حتّى الجمع بين الأخوات و الخالات و اللّواط لمردة الأشقياء، الملك الشقي الغوي الشهير شاه إسماعيل بن حيدر بن جنيد بن إبراهيم ابن الشيخ العثماني خواجه بن صدر الدين ابن الشيخ الصفي الأردبيلي، قطع الله أعراقهم من العراق و جميع ممالك الآفاق مع أشياعهم الشيعة النجسة المنجوسة المجوسية الدهرية، بل إنهم أخبث الفرق الضالّة المضلّة، أهلك الله أسرارهم، و محا من وجه الأرض آثارهم بسيوف الملوك العثمانية السنية المؤيّدة بالقوة القدسيّة، لا زالت سيوفهم مسلولة عليهم و على أمثالهم من أعداء الدين.

و جنيد هو أوّل من ظهر بالبغي و التمرد، و طائفته يسمّون بقزلباش، فهو أوّل الفرقة القزلباشية، و منه ثار العدوان لأهل الإيوان، فتملّك العراق بكيده و حيله التي لم يسمع بمثلها من إبليس الأبالسة، و ذلك أنّه شبّه نفسه بمشايع الصّوفية و السنّة، و أظهر السّمة و الرّياء، و تعلّم من أقوال الصّوفية و اصطلاحاتهم، فاجتمع مع خواص السلطان السعيد حسن خان بن علاء الدين البازيدي و وزرائه و أعوانه، و أخذ البيعة عنهم، و علّمهم التّوحيد و الأذكار، و تابعوه إلى أن تزوّج بنت السلطان، فسلك طريق الإمارة، و تجرّ و طغى و ادّعى السّلطنة، و أظهر البدعة و اللّواط، و

أفسد عقائد الخلق، لا جرم خذله الله و قهره على يد الملك الصالح خليل خان الشرواني، ثم بعد هلاكه فرت المتصوفة الزنادقة بولده حيدر المذكور، و مكث زمانا إلى أن بلغ فسعى في صورة الصوفية، و قصد بذلك كيدا و جمع الأشقياء مردة أبيه، و اتخذ التاج من الجوخ الأحمر بإثني عشر رقاعا و يسمى بتاج حيدرية، ثم هجم على أهل شروان بالقتال و الحرب، ثم خرج شروان شاه مع سليمان خان العثماني فهزموا الملاحدة بإذن الله سبحانه و تعالى، و قتل حيدر الشقي الغوى في المكان الذي قتل فيه أبوه، ثم أخذ بعض مردته ابنه الشقي الشهير بشاه إسماعيل - المتقدم الذكر - و قرّبه و ستره بين النصارى، ثم ظهر بعد سنين، و جمع الملاحدة و اغتنم فرصة و استولى على العراق، و قتل الملوك و الأمراء و العلماء إلى أن قهره و هزمه الملك الغازي سليم خان العثماني - عليه الرحمة و الرضوان.

ثم مات الشقي شاه إسماعيل حتف أنفه، و عجل الله بروحه إلى النار و بسّ القرار، ثم جلس مكانه ولده الغوي طهما سب الفتان، فأظهر و نشر الرفض و الطغيان في ممالك خراسان إلى أن قهره و غلبه السلطان المجاهد سليمان خان - عليه الرحمة و الرضوان.

ثم جرى ما جرى بين الرافضة من الفتن و الشر و الطغيان إلى أن انتقم الله منهم و سلط الله سيوف عساكر الإسلام على رقابهم عشر سنين في دولة الملك المنصور مراد خان - عليه الرحمة و الرضوان - و لا زالوا إلى الآن ظاهرين بالخلاف و معادات أهل السنة «حتّى يحكمهم الله و هو خير الحاكمين» ١٥.

قلت: و إلى الآن ما زالوا متمسكين ببيغيهم و بدعتهم، و سبب طول مدتهم مع أن العساكر العثمانية - نصرهم الله على كل من عاداهم - هو إشتغال العساكر العثمانية بعدو الدين من النصارى لقرب داره و خوفا على حوزة الإسلام بخلاف قزلباش فإنه بعيد الديار و نكايته أضعف، و السبب في الحقيقة هو إرادة الله و لو شاء ربك لجعل الناس أمة واحدة و لا يزالون مختلفين إلا من رحم ربك و لذلك خلقهم. [هود: ١١٨]

صفویه در چهار متن عربی دیگر از قرن دهم و یازدهم

۱. السناء الباهر

کتاب السناء الباهر بتکمیل النور السافر فی اخبار القرن العاشر که شرح حال علما و بزرگان قرن دهم هجری است، در ذیل شرح حال شیخ صفی الدین اردبیلی، به جنید، حیدر و اسماعیل کرده و به جنگ چالدران پایان داده است. این کتاب از مورخ یمنی، محمد بن ابی بکر شلی (م ۱۰۹۳) است. کتاب را ابراهیم المقحفی در سال ۲۰۰۴ تصحیح و مکتبه الارشاد در صنعاء، آن را منتشر کرده است.

و فیها [سنة ۹۰۵]: ظهر فی بلاد العجم: شاه إسماعیل بن الشیخ حیدر ابن جنید بن ابراهیم بن سبهان! خوجة شیخ علی بن صدر الدین موسی بن الشیخ صفی الدین إسحاق الأردبیلی و إلیه تنسب أولاده، فیقال لهم الصفویون، و كان الشیخ صفی الدین صاحب زاویه فی أردبیل، و له سلسلة فی المشایخ أخذها عن شیخ زاهد الکیلانی، و تنتهی بوسائط إلی شیخ الإسلام الشیخ أحمد الغزالی.

و توفی صفی الدین سنة (۷۳۵هـ) - خمس و ثلاثین و سبعمائة - و هو أول من ظهر بالمشیخة، و بعده جلس ولده صدر الدین موسی. و كان معتقداً عند السلاطین مقبول الشفاعة، و لما عاد تیمور من الروم زاره، و التمس برکته، و سأله أن یطلبه شیئا خاصا، فطلب أن تطلق کل من أخذته من بلاد الروم مشرکا، فأجابہ و أطلقهم فصار أهل (بروه) یعتقدونه، و كذلك أولاده، فلما جلس الشیخ جنید بالزاویه بأردبیل کثر مریدوه و أتباعه فتوهم منهم صاحب أذربيجان - یومئذ - و هو السلطان جهان شاه

بن قرا یوسف الترمکاني، فأخرجهم من أردبیل، فتوجه إلى دیار بکر، و تبعه بعض مریدیه، و تفرق عنه الباقون.

و كان من أمراء دیار بکر یومئذ عثمان بیک بن قتلک بیک بن علی بیق من طائفة القونلیق جد أوزون حسن بیک البایندری، و هو أول من تسلط من طائفة آق قویونلو و ولي السلطنة منهم سبعة أنفس، و مدتهم اثنتان و أربعون سنة، و أخذوا ملك فارس من طائفة قرا قونلیق! و أول سلاطینهم: قرا یوسف بن قرا محمد الترمکاني، و مدة سلطنتهم ثلاث و ستون سنة (٨٧٣ هـ) و انقض ملكهم علی يد أوزون حسن بیک المذكور في شوال سنة ثلاث و سبعین و ثمانائة.

و كان أوزون حسن بیک شجاعا میمونا مظفرا إلا أنه لما حارب السلطان محمد بن مراد خان انکسر، و قتل ولده و عاد إلى أذربيجان، و لما التجأ الشیخ جنید إلى طائفة آق قویونلو صاهره أوزون حسن بیک، و زوجته علی بنته، فولدت له الشیخ حیدر. و لما استولى أوزون حسن بیک علی البلاد و طرد عنها ملوک قره قونلیق و أضعفهم عاد الشیخ جنید إلى أردبیل و کثر مریدوه، فلما توقى أوزون حسن بیک ولّوا ولده خلیل، ثم ولده الثاني یعقوب، فزوج بنته من الشیخ حیدر، فولدت له شاه إسماعیل في يوم الثلاثاء لخمس بقین من رجب سنة (٨٩٢ هـ) - اثنتین و تسعین و ثمانائة.

و كان الشیخ جنید جمع طائفة من مریدیه، و قصد قتال کرخان! [گرجستان] لیکون من المجاهدين في سبیل الله، فتوهم منه سلطان شروان أمير خلیل الله شروان شاه، فخرج لقتاله فانکسر الشیخ جنید و قتل، و اجتمع أصحابه علی الشیخ حیدر، و حسّنوا له الجهاد، و ألبسهم الشیخ حیدر تیجانا حمراء من الجوخ، فسماهم الناس قزلباش، و اجتمع علیه خلق کثیر.

فأرسل شروان شاه إلى السلطان یعقوب بن أوزون حسن بیک، یخوّفه من خروج الشیخ حیدر، فأرسل أمیرا بأربعة آلاف، و أمره أن یمنعه من هذه الجمعية، فإن أبى قاتله، فلما أبى اتفق مع شروان فقاتلا، فقتل الشیخ حیدر و أسر ولده شاه إسماعیل و

هو طفل و أسر اخوته و جماعته، فحسبهم السلطان يعقوب في قلعة أصرطخر و استمرّوا في الحبس إلى أن توفي السلطان يعقوب سنة (٨٧٦ هـ) - ست و سبعين و ثمانمائة - و ولي بعده رستم، و نازعه إخوته و تفرقت المملكة.

فهرب أولاد الشيخ حيدر إلى لاهجان من بلاده گيلان، و خرج من اخوان شاه إسماعيل خواجه شاه على ابن الشيخ حيدر، و جمع عسكرا من مريدي والده، و قاتل بهم فقتل في أيام رستم، و كان شاه إسماعيل مختفيا في بيت صانع يقال له نجم زرگر، و بلاد (لاهبجان) فيها كثير من الفرق الضالة كالرافضة و الحروفية فتعلّم منهم شاه إسماعيل مذهب الرافض، و كان أبوه على مذهب أهل السنة، و كان يأتيه أصحاب أبيه عنده خفية إلى أن كثر داعية الفساد، و اختلفت أحوال البلاد، فخرج من (لاهبجان)، و أظهر الأخذ بثأر والده و جده في هذه السنة المذكورة و عمره يومئذ ثلاث عشر سنة، و قصد مملكة شروان، و اجتمع عليه عسكر كثير، و خرج لمقاتلة شروان شاه بعسكره.

فلما التقى العسكران، انهزم عسكر شروان و أسر شروان فأمر شاه إسماعيل أن يطبخ في قدور و يأكلوه، ففعلوا و توجه إلى قتال لوند بيك، فانهزم و استولى على خزائنه و قسمها على عسكره، و صار يقتل كل من ظفر به و لا يمسك شيئا من الأموال بل يفرّقه، ثم قاتل مراد بيك بن السلطان يعقوب، فهزمه في الحال، و أخذ خزائنه و قسمها، و استمر كذلك حتى ملك (تبريز) و (أذربيجان) و (بغداد) و العراقيين، و كان عسكره يسجدون له!

و قتل ما نيف على ألف ألف نفس بحيث قيل لم يعهد في الجاهلية و الإسلام من قتل من النفوس مقدار ما قتله شاه إسماعيل، و لم يبق أحدا من أهل العلم، و أحرق جميع كتبهم و مصاحفهم، و إذا مر بقبر شيخ حفره، و أخرج عظامه و أحرقها، و إذا قتل أميرا أباح زوجاته و أمواله لشخص.

و من جملة مضحكاته أنه اتخذ كلبا، و جعله أميرا و رتب له ترتيب الأمراء من

الوکاف و الفرش الحریر و السباط، و لما وصلت أخباره إلى السلطان الأعظم سلیم خان، تعباً لقتاله و قصده بخيله و رجاله، فالتقى العسکران صبح يوم الأربعاء ثاني شهر رجب سنة (۹۲۰ هـ) - عشرين و تسعمائة - بموضع يقال له: (چالدران) بقرب (تبریز)، و نزل نصر الله العزيز، فانهزم شاه إسماعیل و ولی فرارا، و لم يجد له من الله أنصاراً، و قتل غالب جنوده و أمرائه، و اغتتم السلطان سلیم خزانة.

۲. متنی از کتاب درر الحبيب در باره جنید، حیدر و اسماعیل

محمد بن ابراهیم ابن حنبلی (م ۹۷۱) در کتاب درر الحبيب خود، ذیل شرح حال یکی از صوفیان اردبیلی با نام «محمد بن ابراهیم رحبی حلبی اردبیلی» مشهور به کواکبی شرحی از او و این که چگونه وارد طریقت صوفیه شده بدست داده و این که چنان شهرتی یافت که ملوک خدمتش می‌رسیدند. از مناقب وی یکی این بود که وقتی میان قایتبای و بایزید بن عثمان جنگ شد، او آن روز از خانه درنیامد. بعدها دریافتند که این درست همان روز جنگ بوده است! این صوفی، طریقت اردبیل را داشته و از دیگر مناقب او که در این کتاب آمده این است که «و کان يقول: سیظهر من أهل طریقتنا واحد علی غیر طریق أهل السنة و الجماعة، فکان ذلك هو شاه اسماعیل الأردبیلی، صاحب تبریز - عامله الله بما يستحقه من عقوبة أو غيرها». در واقع، او ظهور شاه اسماعیل را پیشگویی کرده بوده است. طریقت وی به چند واسطه به خواجه علی می‌رسد که به گفته این نویسنده «صاحب المزار المشهور ببیت المقدس» است و از برادرش خواجه صدرالدین اردبیلی روایت دارد. این صدرالدین جد شاه اسماعیل است. وی سپس می‌نویسد: [درر الحبيب، ج ۲، ق ۱، ص ۲۳۰ - ۲۳۱ «دمشق، وزارة الثقافة، ۱۹۷۳»]

و کان يقول: سیظهر من أهل طریقتنا واحد علی غیر طریق أهل السنة و الجماعة، فکان ذلك هو شاه اسماعیل الأردبیلی، صاحب تبریز - عامله الله بما يستحقه من عقوبة أو غيرها..

و كان أخذه للطريق عن الشيخ باكير المدفون ببیت المقدس، عن الشيخ ابراهيم البستي عن خوجه علي صاحب المزار المشهور ببیت المقدس، عن أخيه خوجه صدر الدين الأردبيلي بسنده المشهور. و خوجه صدر الدين هذا هو جد شاه اسماعيل المذكور، و جد الشيخ جنيد ابن سيدي علي ابن خوجه صدر الدين المذكور.

و جنيد هذا هو الذي سكن كلز من معاملة حلب، و بنى بها مسجدا و حماما. و كان للناس فيه اعتقاد عظيم بسبب أبيه و جده، و كانوا يأتونه من الروم و العجم و سائر البلاد. و كان على طريق الملوك، لا على طريق القوم كما ذكره الشيخ أبو ذر في تاريخه إلى أن سكن جبل [موسى] عند أنطاكية هو و جماعته. و نسب إليه أنه شعاشعي [مشعشعين] نسبة إلى محمد الذي ظهر بالجزائر [ولاية مجاورة خوزستان] و قتل الناس، و حملهم على الرفض، و نكاح المحارم، و عرف بالشعشاع، فعند ذلك ذهب الناس إليه، و خرجوا إلى الجبل، فاقتتل الفريقان، و استقرت الموقعة على قتلى منهما، فتسحب إلى بلاد العجم. ثم خرج عليه بعض ملوكها فقتله. قال الشيخ أبو ذر: «و بعض أصحابه يدعي حياته».

۳. متنی از نیل الامل در باره حیدر

همچنین در کتاب نیل الامل فی ذیل الدول، (از عبدالواسط ملطی، م ۹۲۰) ذیل حوادث سال ۸۹۳ آمده است:

و فيها - أعني هذه السنة - قتل حيدر بن جنيد بن شاه شيخ بن علي بن صفی الأردبيلي، الشافعيّ. شيخ الصوفية ببلاده، و كان له شهرة طائلة، و للناس فيه الاعتقاد الزائد، و له من المريدين جموعا موفورة بحيث كان يغزو بهم، و فتح عدّة من بلاد الجركس، و آل أمره أن ثار بشروان شاه صاحب شماخي، فاقتلع الملك منه. [القسم الثامن، ج ۲، ص ۱۳۱، بيروت، المكتبة العصرية، ۱۴۲۲].

۴. شرح حالی از شاه اسماعیل در الکواکب السائرة بأعیان المائة العاشرة

نجم الدین محمد بن محمد غزی (م ۱۰۶۱) در کتاب الکواکب که در شرح حال بزرگان قرن دهم است، شرح حال کوتاهی از شاه اسماعیل دارد که بدین شرح است: «اسماعیل شاه سلطان العجم»: اسماعیل شاه ابن طهماز ابن عباس ابن اسماعیل شاه ابن حیدر ابن جنید ابن الشیخ صفی الدین الاردبیلی الشهیر بالصوفی سلطان العجم المعروفین بقزل باش و انما سَمّی سلطانهم بالصوفی نسبة الى جبل الصوف المزاحم لانطاکیة لکون جدّهم حیدر کان مقیمًا بها و لما ظهرت بدعته قام علیه عالم انطاکیة العلامة شمس الدین العجمی و استنصر علیه بکافل حلب جانم المکحل فی حدود سنة ثمان و خمسين و ثمانائة، ثم تغلب بعده ولده حیدر و جمع عساكر و التقى هو و عساكر أهل السنة، فقتل هو و کسر عسكره.

ثم نشأ بعده ولده اسماعیل، و تغلب علی العراق و العجم، و سار إلیه السلطان سلیم بن بایزید بن عثمان؛ و التقى هو و عساكره معه و هو فی عساكره، فکسره السلطان سلیم.

ثم نشأ بعده ولده عباس [طهماسب] شاه ابن اسماعیل فساfer إلیه السلطان سلیمان ابن سلیم، ففرّ منه إلی ملک خراسان فاستولى علی العراقین، ثم ترک له عراق العجم و عمّر ببغداد قلعة. ثم لما هلك عباس [طهماسب] شاه نشأ بعده ولده طهماز ثم هلك و ولی بعده اسماعیل شاه صاحب الترجمة و کان اسماعیل هذا یظهر التسنن، و یجمع بین علماء السنة و علماء الشیعة فینصر علماء السنة علی علماء الشیعة، فسمّته اخته پری خان خانم فقتل هو و محبوه بسبب اكل البرش المسموم سنة ست و ثمانین و تسعمائة. (الکواکب، تصحیح جبرائیل سلیمان جبور، بیروت، دارالافاق الجدیده، ۱۹۷۹، ج ۳، ص ۱۳۶).

خطای متن اخیر برای گذاشتن عباس شاه، پس از اسماعیل، و یاد از طهماز یا همان طهماسب پس از عباس شاه، آشکار است.